دیوان برهمن ... ۳۹۲ غزلیات برهمن

ضمیمه دیوان صائب تبریزی

۱۶۴۳۱

آستان قدس

الف ... تاریخ ۷۰/۸/۹

کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب دیوان برهمن لاهوری خط

مصنف

مؤلف چندربهان برهمن رای

خطی نستعلیق ۱۶ سطری کتابت محمد اعظم بن محمد صالح

چاپی

سال چاپ یا تحریر ۱۱۳۲ و ۱۱۳۳ عدد اوراق ۱۱۱

جزء کتب ادبیات شماره خصوصی

شماره عمومی ۱۶۴۳۱ شماره قبض

واقف واگذار بنیاد مستضعفان تاریخ وقف شهریور ۱۳۶۷

طول ۱۶/۱ عرض ۸/۸ شماره صفحات

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ای برتر از تصور و وهم و گمان ما　　ای در میان ما و برون از میان ما

آیینه گشت سینهٔ ما از فروغ عشق　　شد جلوه‌گاه صورت معنی نهان ما

جا کرده در میان رگ جوهر آینه‌وار [illegible]　　بر روز [illegible] ز بس نغز و فا استخوان ما

اوستاد عشق چو صلا در پی ما نقش بست　　صد جا شکست تا لب آمد فغان ما

مانند غنچه گرچه خموشیم بر چمن

لیکن پر است چو بلبل زبان ما

گفتم ز ساده [illegible] نگارا　　بشنفت حسن [illegible] لبت راه طوطیان را

جلوه‌گر [illegible]　　که لاله زار گرد سینه گریبان را

همیشه زلف تو را اضطراب کار است　　چگونه جمع کنم خاطر پریشان را

شبی ز خال تو آمد حکایت [illegible]　　دگر ز هم نگشادیم چشم گریان را

بر هم از تو سخن با بلبل میخواهیم　　که اعتبار [illegible] بلبل [illegible] را

هر نفس بوی محبت آید از گفتار ما　　میتوان فهمید از گفتار ما مقدار ما

در خیال شمع روی او شبهای فراق　　صبح را در خواب تا دیده بیدار ما

در خم زلفش دل دیوانه دارد پیچ و تاب　　چون نگشاید ز زلف گره از کار ما

[illegible] در پس گردن خم شود　　که مبادا از سر ما سایهٔ دیوار ما

در محبت از ازل بود [illegible] سخن

رشتهٔ زلف بتان از رشتهٔ زنار ما

رسید بر اوج فلک آه گرم شده ما　　صد موج [illegible] چکیده ما

همیشه آب گهر با گهر بود [illegible]　　[illegible] دیده ما چو دیده آب ما

بیا به سنبل زلف بتان گرفت قرار　　دگر ز جا نرود طبع آرمیده ما

بیا بیا به ره امتحان عشق ببین　　نشان [illegible] قامت خمیده ما

سخن چو لعبت [illegible] عجیب

که جام بخشند [illegible] رسیده ما

به هم زده باد صبا [illegible] ما　　[illegible] چه باید خبر ما

ما معتقد اهل صاحب نظرانیم　　کوتاه بود مختصر اندر نظر ما

هر شب که افغان [illegible]　　بر دامن صد پاره تا چشم تر ما

از آتش هنگامه ایام چنین سوخت　　آن داغ [illegible] لاله [illegible] جگر ما

[illegible] آب با استغنا
[illegible] عشق [illegible] ما

[illegible] خود بقصه [illegible] زد

بجز بال مهر حیث بر همه مهر ما

تبسم لب معشوق نیست کم ز عتاب
چه غم چو غنچه خموشیست بلبلان ما

کشیده مهر بگریبان دهان [illegible] ما
چو طفل غنچه خموشی [illegible] دهان ما

[illegible] از نکهت
چو شانه زد [illegible] زلف نسیم صبا

بهر که خضر گری همت [illegible]

[illegible] نجات [illegible] ما

[illegible] ز رقص [illegible] شود پیدا
دماغ رفته از سر گل که گلشن شود پیدا

کجا پنهان کنم این گریه [illegible] را
که گر [illegible] دامن شود پیدا

بجاک [illegible] از اشک [illegible] برون
که [illegible] جاک [illegible] شود پیدا

[illegible] موی از آن [illegible]
بجای هر سر مو گر زبان بر تن شود پیدا

بر همین لب خود [illegible] در سخن گوی

ادای تازه طرز سخن از [illegible] پیدا

[illegible] نسیم [illegible] زلف راه قافله را
[illegible] زلف [illegible] سلسله را

[illegible] طلب
اگر [illegible] مرحله را

سخن ز عشق مگو [illegible] اول از سر هوش
بضبط راز محبت بیار حوصله را

تمام شکر [illegible] لب
[illegible] زبان [illegible] را

جمال [illegible] بر [illegible] لب

لب از باده [illegible] معامله را

[illegible] آن رنگین [illegible] را
که [illegible] آستین را

محبت [illegible]
که [illegible] را

لب لعل [illegible] وصل [illegible] ما
[illegible] را

[illegible] آمد [illegible]
[illegible] را

بر همین [illegible] مضمون [illegible]

نهال تازه [illegible] را

جوانی بود فصل عیش [illegible] ما
کجا آن فصل کو آن عیش [illegible] ها

[illegible] چشم [illegible] لب [illegible]
که هنگام تکلم [illegible] ها

[illegible]
که [illegible] تازه [illegible] ها

بیا یک نکته [illegible] محبت [illegible]
که [illegible] ها

حدیث عشق از گفتار [illegible]

[illegible] در محبت کفر [illegible] قصه [illegible] ها

یک نقطه ز مطلع دو ابروی آفتاب / یک جرعه ز شیشهٔ [illegible] آفتاب

گر در خیال [illegible] کشیم نحجب / آید برون ز چاک گریبانم آفتاب

گر دم زنم ز خیال [illegible] / ریزد بجای اشک ز دامانم آفتاب

از مهر این و آن بکنم [illegible] / آب من آب دیده بس [illegible] آفتاب

ذرات از روی [illegible] در این انجمن

من ذره حقیرم و مهمان آفتاب

همیشه عذر ز لبهای عذرخواه طلب / ادب ز دیده و اندازه از گناه طلب

سراغ راه حقیقت ز مرد عارف کن / چه بهره [illegible] آشنای راه طلب

که آفتاب فیض [illegible] یار است / فروغ صبح طرب در شب سیاه طلب

چو آفتاب جهان گشته [illegible] / فروغ گوهر طلب [illegible] کلاه طلب

بهره گری عالم [illegible]

[illegible] جهان [illegible] طلب

بچشم همت من [illegible] / در این چمن [illegible] نسیم بهار [illegible]

دلم قرار در آن زلف بیقرار گرفت / قرار گر نبود در دلم قرار گیست

قدم نهاده براه طلب [illegible] / ولی رسیده بمطلوب [illegible]

دلم ز جای [illegible] / که نزد اهل خرد [illegible] روزگار [illegible]

با اختلاف

با اختلاف [illegible] که ذره عشق / [illegible] قاعده [illegible] کامل

هر که واله [illegible] عشق [illegible] / جز گل لاله [illegible] زلف [illegible]

هر چه گویم بزبان [illegible] / هر دم [illegible] زبان [illegible]

در جهان باش ولیکن ز جهان فارغ باش / هر که فارغ ز جهان است جهان با او است

[illegible] در نظر آید [illegible] / هر که شد در گرو [illegible] با او است

برهمن آنکه [illegible]

در [illegible] با اوست

خیال [illegible] / هوای زلف [illegible]

در آن مقام که [illegible] / علاج درد [illegible]

[illegible] سیاه [illegible] / که [illegible] آینه آفتاب [illegible]

بعشق [illegible] مطلب / نه در [illegible]

ز نقش [illegible]

که هر چه [illegible]

هوای فصل گل و موسم بهار است / [illegible]

[illegible] / که [illegible] کار [illegible]

تا زلف تو آشفتگان داده به باد
که این شکسته [illegible] نیست

بر روی [illegible] ام از گریه شکوه با درد
که اشک به [illegible] در حال اظهار است

چون عشق با هم رگ من بستر کار
که عشق آفت احوال هوشیاران است

دارم دل شکسته‌ای همچو در
چاک آنچنان زده که لب زده در

صد جا شکسته صد جا فتاده‌ام
در بزم عشق کس نساخت همچو در

تا ابروی کج گره بر جبین زده
هرگز نیامدم نفس اندر گلو درست

برزنگ [illegible] خسارت [illegible]
دارد شکسته [illegible] من [illegible]

تا من شکسته سر زلف تو برهمن
هرگز هیچکس نکند کفر درست

با رخ و زلف توام خویش [illegible] شاهی هست
بجمال تو چون آغاز و انجام هست

زلف و خال تو اگر دام گردانه بود
دل من مرغ تو آموخته دام هست

اضطراب جهان اشتهار به [illegible]
اگر از [illegible] زلف تو آرام هست

آتشی که کند سوخته پخته جگر
این کباب هست که سوخته چون خام هست

برهمن مرغ دل که گرفتار شده
[illegible] در هر طرف [illegible] دام هست

هر چه در عشق [illegible] از هیبتش [illegible] کفر است
در این [illegible] کفر است

ز خاک کوی بتان [illegible]
جان [illegible] عاشق [illegible] کفر است

بکاشغر که چو سوسن خموش باید بود
زغنچه لب ها لب برآوردن کفر است

در این طریق بجز جستن [illegible]
که طرح [illegible] کفر است

براه عشق قدم بر نهم از سر صدق
که در مرو از راه عشق از باکفر است

راه هوا ندگسی که مردم آزاد است
هیچکس [illegible] آری ره برویش بست

از هجوم غم زلف یار بسته‌ام کار دل
تنگی جا در دل تنگم ره بر باد بست

گاه گرفتار محبت میل از لطف کند
خاصه صید [illegible] که در فتراک [illegible] بست

زلف مشکینش پریشان کرد سنبل را بخاک
طره او صد گره بر طره شمشاد بست

بر سر آب روان افکند طرح خانه ما
ای برهمن هرکه دل از دیر [illegible] بنیاد

دل همره [illegible] دست [illegible] روی که آشناست
دیوانه شد ز سنبل موی که آشناست

در کام آرزو نه چو جرعه مرا
[illegible] زمانه بجای که آشناست

در نوبهار [illegible] شکفته تر شود
این نوبهار [illegible] که آشناست

هرچند [illegible] بیشتر شود
باز این دل شکسته بکار که آشناست

باده‌ام خمار شکستند در چمن / تا باده داد [illegible] آشنا است

دل بهوای که آشنا شده است / که ز هر آشنا جدا شده است

با من از مدعا مگو که مرا / مدعا ترک مدعا شده است

بر دلم پا منه که سینهٔ دل / بسکه صاف و [illegible] شده است

تا بهر زلف او بدست آرد / دل پریشان تر از صبا شده است

همین بسکه خاک راه تو شد

ذره با چشم نقش پا شده است

مراست وعده که داده برابر لب تو / بوده همیشه ز سر سخنهای طرفه آن دوست

سرشته جلوه فتراک عشق بر لب تو / گدای عشق بجا لا بدار لب آن دوست

حرام باد ترا امتحان لذت عشق / اگر درد محبت برای درمان دوست

زشست بشوی برون باک کاشنه تو با ما / تاب دیده بشوی ازین عصیان دوست

هزار بار بر [illegible]

[illegible] از ضعف تا گریبان

دل به سنبل زلف تو تا قرار گرفت / میان سلسلهٔ عشق اعتبار گرفت

خوش آنکه صحرا [illegible] / ز سیل حادثه آزرده کنار گرفت

شوق

سر آزاد [illegible]

6 11

سر از نوک حیا صبح کجا برد بجز تو / کسی صبح نیافت بهار بهار گرفت

اگر رود شادم چه بیست اختیار مرا / که عشق هر دو از دستم اختیار گرفت

ز عشق نام هر بر همن [illegible]

خوش است آنکه بر محک امتحان عیار گرفت

متاع حسن نظره بازار رونق است / که حسن [illegible] خریدار است

بگلشن دل [illegible] تماشا نیست / در این چمن گل جز [illegible] بهار را

باده در حلقه مستان بر آن جلوه در / باده زنرگس مست تو هر کم هشیار را

نه دام دانم سنبل و ریحان را / دل به سلسلهٔ زلف او گرفتار است

ترا باید حرم شیخ و بر همن چه باید

بحرمتم که در پرده این چه اسرار است

هر طرف جلوه هر لحظه تماشایی هست / [illegible] دیده بینایی هست

[illegible] که [illegible] عشق بود / هر طرف معرکه و معرکه آرایی هست

سروی را که در جلوه به بستان نکند / که هر [illegible] قامت رعنایی هست

به [illegible] دل و [illegible] جگر / ز [illegible] غمزه خونریز [illegible] هست

وصل او مطلب [illegible] آرزویی باید

آرزویی غلط [illegible] تماشایی هست

هست عشق تو چو از سر دو ما رفت / [illegible] از ما رفت

دل چو خورشید همه جهان گردید / جای محفوظ تر از سایه دیوار نیافت

دل اسیر رفت به کام بکام نرسید / لعل لب یار و لعل شکر بار نیافت

[illegible] آمد و نه شنیدیم از مرغ چمن / هیچکس حالت این مرغ گرفتار نیافت

برهمن زنده دلان شب بسحر آید
هیچ کس صبح بجز دیده بیدار نیافت

عیش از نغمه شیون ما کس نگرفته است / گل از غنچه گلخن ما کس نگرفته است

مانند نسیم از در و دیوار درآییم / در راه طلب این ما کس نگرفته است

افروخته بودیم شب از گریه چراغی / اما خبر از روشن ما کس نگرفته است

فصل گل و ایام خزان آمد و بگذشت / هرگز خبر از گلشن ما کس نگرفته است

ما هم همه سایه دیوار گذشته دیواریم
کنج ایام و مسکن ما کس نگرفته است

کاروان بگذشت بانگی ز درا از کجاست / عالم گشت و آواز صدا از کجاست

چشم تا بر هم زدی انجام آغاز گم / طرز این ره انجا کاروان از کجاست

تا شوی شوریده حسن غنچه در دل میخورد / فصل گل تا بشنید از بلبل نوا از کجاست

گشته ام هر کوی هر سو [illegible] نگاه / اندر این شور و محرم آشنا از کجاست

برهمن [illegible] / [illegible]

بیا که در دل ما بی تو آرزو کرده است / دل شکسته چو زلف تو مو به مو کرده است

کجاست محرم راز که غنچه گفت بید / که آه در جگر و ناله در گلو کرده است

ز بس که چشم و پاره ختم صد بار / ز چاک سینه من [illegible] گره کرده است

خبر ز [illegible] که یافت حیرانم / که گل شکفته و بلبل [illegible] کرده است

خیال زلف تو تا در دل برهمن ماند
ز رشته تا زبان راه گفتگو کرده است

شب است و ساغر و ساقی گشته تنهاست / بیا که صبح هنوز آفتاب نزده است

ز بس که موج محیط چشم تر دارم / سفینه فلک از گریه ام نگریخته است

مرا لبت [illegible] خواران / چگونه صبر کند دل که بی تو [illegible]

خزان نکرده گل داغ من مگر کرده / همیشه این چمن از فیض گریه ام [illegible]

حدیث عشق برهمن بدان بدانی بی سخن
چه جای ناله که خاک صدای مطرب است

من و لب [illegible] چو ماهی که تر است / من و آشفتگی زلف سیاهی که تر است

[illegible] انتظارند / قطره آب از آن تیغ نگاهی که تر است

ای دل از سوز جگر دم مزن آتش نه‌ای — [illegible] از چرخ [illegible] که مراست

مردمت خون شدند بر سر [illegible] — [illegible] این برگ کاهی که مراست

گر گناهی تو همین پاک و بی‌گناه است
بر همین قابل عفو است گناهی که مراست

ذره‌ها از پی عشق چه نتوان یافت — راه بسیار توان رفت از او نتوان یافت

جان از دم عیسی که به محبت ز دلی — محرم راز نگردیده چه نتوان یافت

کوی عشقت که همگی جهانی زرد — لیکن دل چه توان کرد اگر نتوان یافت

کیمیاییست قناعت که زر آید از لعل — آنچه زین خاک توان یافت زر نتوان یافت

بر همین باشد چاشنی لذت عشق
مزه از لخت دل خون جگر نتوان یافت

تبرک لعل لبش سینه مسیحا داشت — هزار طرز سخن در سخن ما را داشت

اگر چه جانب بیگانه داشت گوشه چشم — نگاه گوشه ابرو به جانب ما داشت

[illegible] محبت [illegible] — بجای هر سر مو بر تن زلیخا داشت

به ضبط گریه [illegible] چشم [illegible] مژگان — [illegible] که [illegible] خاک [illegible] ما داشت

نگاه لطف کرم جانب [illegible]
عتاب بار [illegible] ما را داشت

عشق [illegible] — [illegible] از عشق [illegible] افسانه است

[illegible] ره‌ها از [illegible] — [illegible] هر [illegible] برخوانه است

مست جام محبت شاد دیگر [illegible] — آنچه می‌خواهم باده ساغر پیمانه است

خون دل در سینه خوردن [illegible] — با من از باب محبت کار [illegible] است

ای [illegible] هستند از روز ازل
در حقیقت مجلس از یک [illegible] است

رنگ رخ تو آب چهره گل است — زلف کج تو تاب شاخ سنبل است

جمعیتش نگاه [illegible] نصیب باد — آشفته خاطری که گرفتار کاکل است

برگشته نگاه تغافل [illegible] است — چشمی که آشنای ادای تغافل است

صورت حزین شمار [illegible] ازل [illegible] — ما را همین که [illegible] از بلبل است

[illegible] جلوه گل [illegible] ان [illegible]
هر خار [illegible] از آن گل

باده هر که [illegible] ما را همین شب است — [illegible] آفتاب شب است

من از حجاب [illegible] عرق انفعال [illegible] — در [illegible] همین [illegible] شب است

زگریه باز [illegible] ابر بهار — که نقش مردم چشم میان آب شب است

[illegible] — [illegible]

زان پیشتر که جلوه دهد مهر جلوه‌گر
بالاتر از سپهر از آن کوی برترست

پیچ سبک شمار چو خالش برتر است
تیرگان خطا جو ما که تیزتر است

بیم از بیان حیث گفتم کار بیشتر است
بنشان که مصلحت از آن بیشتر است

بگرفتار ما سلسله دیده حیث
تا زهره بر سر زلف دل ما برتر است

گنج زر که همه ... باز
دامن بر که ز چشم گهر بیشتر است

بر همین بر رونق باغ چو از ره که مرا
در نظر جلوه آن قامت دیگر است

ما را فیض گریه بهاری دیگر است
وز آتش نهفته شراری به دامن است

از بلکه کار حسن شهیدان نرا هنوز
نقش حنا شستن ولکاری به دست است

هر قطره که سر زند از دیده ترم
با صد فغان گریه قراری به دست است

ابر ... عشق چو چشم اشک ما هنوز
از راه امتحان چو بر ... جاری به دست است

... که باز به هم
صیاد ما که تازه شکاری به دست است

ز چشم تر است که در دیده تر افتاده است
که جای اشک ما به اخگر افتاده است

نه جمع گشت دل من ز زلف دیگر
که این نسخه ز ره ابتر افتاده است

[illegible]

همه شکست ... [illegible]

با همچنان ... [illegible]

ولم

[illegible]

... نه ز شوق ... هنگامه ... شکست

حال ... لعل لبت ... شکست

آگهی ... چگونه ... [illegible]

استاد ... [illegible]

[illegible]

جنسی ...

چشم تو سرگران ... [illegible]

این آهو ... که رام گشت

میخانه ... پیر مغان جام ... [illegible]

باده ... باشی که ... [illegible]

مردم از آن ره از سر دو دریا آلوده اند
حاصل عمر گرامی یک دم آرام نیست

بر همین با سعی نتوان ... بر مطلوب رهست
از ره سر تا به مطلب جستن یک گام نیست

ولہ

هر که نقش از صبحدم با رخ صهبای نشست
سرفراز روزگار خویش چون مینا نشست

خلوت شان ما که کثرت ...
مرده وار در میان عالمی تنهاست

[illegible]

زاهد امروز بر همین کس ظاهر رسید
گناه بیکسی ما ز جانب ماست

ولہ

صحبت جمع بهم جمع کجا آرد دوست
کار ما با سر زلف تو خدا را دو دست

نقش زلف تو با خسته دلان کج نشست
سر این رشته مگر باد صبا از دست

جلوه سرو قامت بستن سر و از دل آرام
قامت اوست که صد گونه ... آرد دست

[illegible]

[illegible]

ای دل از دست تو جز … ست … [illegible]

… ست جز … الا که … ست [illegible]

[illegible]

ولہ

[illegible]

ز ترک مرد جهان صید … ز دور نشان

همین چه بازی ترک و زکلاه منست

[illegible]

اگر ز سینه کشم آه آسمان سوزد

نهفته آتش در سینه زیر آه منست

[illegible]

[illegible]

... ز لطف عمیم توست
... که ... خواهی ... توست

ولہ

این چه شوریست که در کوه و بازارست
وین چه شوریست که در اندک ... بسیار

کافرم گر سر موئی تفاوت کرده‌ام
رشته زلف ... بارت ... [illegible]

لعل ... ... تو ... [illegible]
کار کن ... بسیار و ... [illegible]

... قدر ایام ... [illegible]
لعل ... بسیار ... [illegible]

[illegible]

چین دانه ... [illegible]
هر کس که خانه در ره این آسیا گرفت

ولہ

حیرانی ... [illegible]
با ... زنده ... رنگ ... گرفت

من عاشقم مرا هوس احتیاج نیست
مرغ رسیده را ... احتیاج نیست

در راه عشق ... [illegible]
شوریده را صدای جرس احتیاج نیست

هر گز ... [illegible]
شهباز را ... احتیاج نیست

[illegible]

[illegible]

دل از حسب عشق پرورده
از ملامت همیشه با درد است

[illegible]

رهرو راه همچو سر در خواب
روز کوتاه و راه پرخطر است

[illegible]

ناله [illegible] از آنکه ناله زار
طریق [illegible] راه [illegible] است

خیال قامت رخ و عارض نگار مرا
بسیر سرو و گل و لاله زار رغبت نیست

[illegible]

چو اشک [illegible] لاله [illegible]
هر الله [illegible] احتیاج [illegible]

[illegible]

همیشه [illegible] بر آسمان محتاج
[illegible] آن محتاج

[illegible]

نقد رحمت [illegible]
جهانیان همه [illegible] در جهان محتاج

[illegible]

قرار در شکن زلف یار [illegible]
باین قرار [illegible]

[illegible]

ولــه

مشک در رنگ رخش چهره ماه برد
دل شکسته [illegible] نگاه برد

ای [illegible] صبح
[illegible] صبح

[illegible]

از آنکه [illegible] عشق
[illegible]

در آن مقام که [illegible]
مگر [illegible] برد

[illegible]

شکری [illegible]
[illegible] صبح

بر همین آنکه [illegible]
[illegible] رحمت [illegible] گناه برد

ولـه

[illegible]

در حسن جمال او بدنامان روز [illegible]

همچنین قاعده راه عدم ناسند [illegible]

بر چمن هر جا نه مانجه بی طرف

این چه نیرنگیست که در قافله انداخته اند

قدم

[illegible]

بحر و صبا ست و بستان چو بسیار

تکیه بر برکه ز آب روان تو کرد

تا سلسله زلف تو را آنجا [illegible]

دل و درد حرم بوده دایم [illegible] شد

[illegible]

هوای سجده آن آستان چه سان دارم
که قد درست کنم صرف سجده می آید

بهیچ رنگ دلم را دماغ صحبت نیست
که دل گشاده و دامان گشاده می آید

دیگری چون [illegible] بمن [illegible]
که طریق محبت [illegible] می آید

زبان [illegible] بر [illegible] می آید
اگر [illegible] فریاد می آید

[illegible]

[illegible]

شنودم [illegible] ورد نرگس
که اصل [illegible] رسد

بچمن [illegible]
[illegible] بر [illegible] رسد

علاج درد [illegible] نتوان کرد
تسلیش [illegible] نتوان کرد

بود شکسته [illegible]
قرار [illegible] نتوان کرد

[illegible]

بزلف و روی او دل شد گرفتار
ولیکن غمزه او از میان برد
که سرو ای چه ز من بنیاد افکند
که بالا از زمین بر آسمان برد
[illegible]
... ها که امروز بی سبب رفت
... ننشانده بالا ...

[illegible]
چو چشمش ... بر دل ما ... آورد
که آتش ... بر جهان آورد

[illegible]
با یاران زده بر آسمان باز
... بالا ... باز
بر همن از غمزه آتش کش باور
که تا ... جگر بستن توانند بود

[illegible]
کسی ز ... ...
که ... ...

[illegible]

بده ساقی می گلگون که رنگ [illegible] اند
هلال ابرو [illegible] نگاه او
[illegible] خط از [illegible] کرده اند
نگه [illegible] ابرو [illegible] کرده اند

[illegible]

[illegible] خط با [illegible] تازه [illegible]
چو ماه [illegible] شب [illegible]
بر [illegible] کاه [illegible] کن [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]

[illegible]

کوی عشقست تنگنای عقل و خبر میرود
در میان چار دیوار قفس مرغ قفس

[illegible]

[illegible]

مجمر و شمع لب از رخ ... تخته
بکن و کم ... که ...

[illegible]

[illegible]

بسینه آتش ... تازه می سازد

وگر به یاد ... خواهم کرد

وگر به وادی دور زمانه افتادم

... خواهم کرد

[illegible]

ولع ... کاغذ

گذشت ... سیاه

زگریه چشم ... کاغذ

بجز ... کرد

مراد ...

[illegible]

از قامتست دود [illegible] کاندر [illegible]
ز خجالت [illegible]

[illegible] است اگر [illegible]
چرخم از [illegible] چشم [illegible] دارم

[illegible]

آن بلبل شکسته زبانم که در چمن
آشفته ام به بستر [illegible] گناه خویش

ناگاه اقتباس کند نور از رخ مهر
من [illegible] ذره [illegible] از ماه خویش

[illegible]

چنانچه بود دماغت ز بر ماجا واعظ | بنده در گوشهٔ چشم انداز که در بر [illegible] واعظ
ز ... بسیار ... ز بر ما ما واعظ | باده ... صحبت ... گفته بسا واعظ

[illegible]

ذیل لوح ورق چرا و آخرین حق | به کلک فیض نگار ... نقش نگار
قضا کشیده بر آن صفحه مسطر تحقیق | رقم تمام تو کرده دفتر تحقیق

عروس بکر [illegible] دل
ز رخ جمال تو بست چهره تحقیق | [illegible] بسته در معلق

[illegible]

جهان تیره و آمد بر ظلمت انکار | بگرد دامن شان گرد امتحان ننشیند
چو مهر دیگر نیز سر زند ز خامه تحقیق | که جیب کهنه نشینان [illegible]

[illegible]

کمش نصیحت [illegible] خط لطف را | [illegible] زمانه [illegible] مسکندر
که حاکم [illegible] این تعریف | [illegible] کهن بر [illegible] خاک

ز چشم سحر [illegible] | [illegible] لطف [illegible]
بر امید [illegible] | [illegible]

[illegible]

شیشه ملکی چون آینه دارم ز جوهر | غبار راه طلب [illegible]
کس رسد [illegible] خیال آینه [illegible] | ز روی آینه دل [illegible] زنگ ملال

[illegible]

مرا چو آینه [illegible] تصویر [illegible] | [illegible]
ز عشق [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] جسم زبانم
[illegible] هر دو جهان کرباسم

[illegible] آینه دل [illegible]
مگر اشک [illegible] ساده [illegible]

مریض جرم را صبح علاج از [illegible] فرماید
چو من بیمار باده [illegible] عیسی [illegible]

[illegible]
بیا و [illegible] بدکرده [illegible]

[illegible]

نازش شاهد زلف شکنش سحر مسیحا استم
قصه شبهای هجران مختصر مسیحا استم

[illegible] زلف کج
از کجا ای باد بهاری [illegible] مسیحا استم

[illegible] گرانان دارم [illegible]
کر بیان جام [illegible] جگر مسیحا استم

[illegible] دیده کربان [illegible]
[illegible] لعل خشک تر مسیحا استم

[illegible]

[illegible]

زنهار ز تیغ کینه آن شوخ
بیمار نبود دیده گلشن دارم

افتاده برون ز کار بسیار
وقتست که تا کناره سازم

این نسخه دل که باطل افتاد
آن به که درست پاره سازم

[illegible]

دردمندم نظری جانب دل دارم
مو به مو شوق رخ سلسله پیوند دارم

بیهوده مجنون لوای ما نخال
[illegible]

صحبت اهل جنون یاران ز ما گریزند

[illegible]

ای زخود گذشته ببست بختی بر درش
در راه عشق محرم همیشه ایم

تا بر چمن نظر بگل تازه بسته ایم
... گلشن ... همیشه ایم

تا شمع روی جنت چه پروانه ساختیم
چون شمع سوخته‌ایم با فسانه ساختیم

تا صاید زبان زبان ...
با ... چون ... چشم

[illegible]

ماوان همه دیدیم لب سود [illegible]
[illegible] آنجا [illegible]

هر دم [illegible] با بر [illegible]
غلام معتقد و مخلص [illegible]

[illegible]

[illegible] صبح شکفته رو داریم
[illegible] گل [illegible] نسیم

[illegible]

با آشنا [illegible]
با آشنای دل [illegible]

[illegible] جان [illegible] ما
رفته ام از دست [illegible] افتاده [illegible]

[illegible]

مرا [illegible] سوده [illegible]
که من [illegible] دارم

نخل همیشه [illegible]
نخل [illegible]

عاشقم غنچه صفت بار دل [illegible] دارم
چون گل تازه ام و جامه بر تن دارم

گر بدانی که مرا با تو چه نسبت چه حالت
که من این راز بجز دل ندارم پنهان

غم تنهایی ما [illegible] و من مشغلم
دو سه لخت جگر [illegible] پنهان

[illegible]

بیداری ما نه حسرت کاری
آسوده شدیم خواب کردیم

[illegible] نفسی نبود تا [illegible]
ما دیده بچشمان حباب کردیم

از نسخه آسمان [illegible]
حرف درست انتخاب کردیم

[illegible]

[illegible] در دکان عشق [illegible] سودا

گر چه [illegible] اما نسخه [illegible]

کس نشاید بار ما بار ز ...
آنچه من زین بجایت ... دیدم

برسمن و ربحار غم ...
اگری بجایت ... دیدم

چراغ بزم شهنشاه شاه جهان روشن
که شاند ز پرتو آن چشم آسمان روشن

بدور عدل شهنشاه بادشاه ...
که شمع دولت ...

...

برای جهان ... دست ایمان رسان
که صد دل ... مشتاق ...

برهمن ...
مرا ... میتوان

چندان بماند ...
صورت کفر در آئینه ایمان دادن

...
روی مقصود ...

[illegible]

عیار که [illegible]

[illegible]

زروی لطف که داری ز تیغ نتوان داشت
بسوی برهمن از بتکده آن کردن

[illegible]

چو بر جای شهنشاه شد تمام سخن
سخن به هر که بود مختص توان کردن

[illegible]

دران مقام که الکن لطف و رشد
ز فیض [illegible] خاک شد توان کردن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خوش ... بر زبر دامان ... || غنچه آسان ... سر ...

در خیال ... نشستهای ... || ... چشم گریبانی را

نیست الا سیاهی آورد بر مژگان || عشق کرده ... گریبان را

هست ... محبت ... || ... خیابان را

درست کردی ... جان چاک گریبان را

... عشق از چاک گریبان ...

غبار کوی تو کحل البصر توان کردن || علاج ... چشم ... توان کردن

بمنزل که عبور خیال ممکن نیست || نشان پای ترا ... توان کردن

تمام گریه ... قطره قطره ... || ... توان کردن

... || ... جگر ... توان کردن

شکست ... در آخر کار

تمام کردی ... توان کردن

برون ز ... || ... توان کردن

... شاخه ... || ... توان کردن

قدم ... || ... توان کردن

[illegible] || [illegible]

ولہ

آمد چو آفتاب سحر در کنار من || آخر ... شب انتظار من

عمریست ... || آن ... پاره ...

بر مرغ دل که رفت از آن حلقه ... || دام بلا ... شکن زلف یار من

... گرفت دل || آسان گذشت ...

... گریه ... در ...

آب روانست گریه بی اختیار من

آتش بود ... سیاه تو || خورشید ... سایه چتر سیاه تو

زاهد گناه ... زندان پارسا || خوش کرده ... ترک گناه تو

رحمت ... || بر خویشتن گرفت گناه ... تو

ای دل شکسته ... راز خود ... || کافی بود دو دیده گریان گواه تو

دم ... سینه ...

... فلک ...

تنها همین نه در دل ما جا گرفته || در هر دلی چو در دل ما جا گرفته

دست ... || با دست جام ... گرفته

ایمن ... || ای آنکه خانه ...

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ولہ

در سلسله زلف تو سنبل نبرد راه | گر غنچه گل [illegible] بلبل نبرد راه

در راه طلب که قدم عشق گداز است | جز همت [illegible] اهل دل نبرد راه

پای دل من در خم زلف تو شکسته است | زان گونه که از زلف تو کاکل نبرد راه

هان وام کن از باد صبا [illegible] | در کوی طلب [illegible] نبرد راه

در معرفت چشم تو ره دارد همین

در بادیه عشق تغافل نبرد راه

گرد کلت چو سنبل ریحان برآمده | طومارهای خواب پریشان برآمده

[illegible] دل شکسته که در راه انتظار | خون گشته از دامن مژگان برآمده

دریای خون ز هر قطره [illegible] | چشمم که چشمه است ز طوفان برآمده

[illegible] ز شوق نگنجد در آستین | تا در هوای چاک گریبان برآمده

حیرانم از تلون احوال [illegible] | [illegible] همه نادان برآمده

ولہ

[illegible] دلبرم [illegible] چو ماه | چو ماه بر سر خم کج نهاده طرف کلاه

[illegible] ز چاک جگر [illegible] | [illegible] گریبان [illegible]

[illegible] | مگر [illegible] سیاه

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ولہ

باز این [illegible] شکسته | [illegible] شکسته

ساقی چه [illegible] ساقی [illegible] باده را | [illegible] ساغر شکسته را

[illegible] لعل [illegible] | تو دل شکسته [illegible] شکسته را

[illegible] | صد بار [illegible] شکسته را

سیراب [illegible] که [illegible]

[illegible] بر سر کوی [illegible] شکسته را

ای آنکه صبح [illegible] ساغر شکسته را | تا ماه و آفتاب [illegible] شکسته را

ای بر [illegible] جرعه ده | از [illegible] لب [illegible] شکسته را

چندین [illegible] اثر نکرد | صد [illegible] شکسته را

[illegible] صحبت [illegible] | [illegible] شکسته را

با [illegible] | با اهل روزگار [illegible] شکسته را

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

آنجا نبود کس که کند سجده به زنار
عشقی که ... نیست ...

حسن عمل از نشئهٔ لطفت توان یافت
از دل صافی و صفای ... خالی

جز برهمن ... نیست سخن تازه ...
طبع که کند سیر زمین تازه ...

اهل خرد مرد از بهر خالی
بود چو شاخ خزان دیده از ثمر خالی

ز بس که خون جگر به چشم گریه ...
نشاند آتش ز ره دامان چشم تر خالی

ز سینه رنگ که گریه که صاف ...
... از ابر اشک چشم تر خالی

ز سینه‌ام شرر آتشین بر نمی‌آید
که نیست آتش ... زنده از شرر خالی

به سینه‌ام نفسی ساز برهمن ...
که آه خسته دلان نیست از اثر خالی

گذشت عمر و دل از ... نشد خالی
سخن نماند و دل از گفتگو نشد خالی

هزار دسته گل از گلشن جهان بردند
هنوز این چمن از رنگ و بو نشد خالی

همیشه ... میخانه جهان ...
هزار خم شکست و سبو نشد خالی

... که در راه وادی عشق
خوش آنکه یکنفس از حسرت چمن شد خالی

... برهمن ...
دل از خیال ... نشد خالی

... گذشت عمر ... خالی
... عشقت سر مو زخم تو خالی

به چمن دوش ... لاله ...
نیست ... از ... خالی

... بگوش ...
گل چرا از رخ چمن چون بود از تو خالی

گرچه آغاز ره عشق ندارد پایان
تا توانی نتوان شد ز نگاه تو خالی

برهمن با تو سخن ... بی کلیم
در حقیقت ز سخن نیست سخن گو خالی

مباد هیچ تو را مهربان نگار کسی
که نیست بر دل تو دست اختیار کسی

خزان ... عشق ...
مرا چه کار به سبزی بهار کسی

بروی بحر ... موج ...
کجا به خاطر من ره برد غبار کسی

قرار کرد طلب ... سیاه ...
قرار در شکن زلف بیقرار کسی

تمام عمر توان بود برهمن ...
... نگاه ... کسی

تا عشق پیشه که شهر ایام ...
... بام خاص عام ... نام ...

ای زلف یار ... گرفتاری ...
از حال ... دام ...

جان فدای دلبری ... تو باد
دل ... دوست ... دل ...

هر لحظه ... مسکنی ... گناه
صد بار ...

... است باده تو ...
تا ... مست ... جام ...

در آن مقام که خواهی حریم [illegible] | نخست [illegible] از [illegible] دیده [illegible]

به انتها نرسد گر هزار وادی عشق | زنهار سعی است اگر بار [illegible] نشینی

هزار گرد [illegible] گرد [illegible] | اگر بگنه دل [illegible] نشینی

[illegible] دل با [illegible] ره [illegible] | [illegible] دل برون [illegible] نشینی

برهمن از هوس کنج بیکسی دارد
ز من دو حرف قناعت [illegible] نشینی

اگه در دل هوس طره جانان داری | فکر بسیار بسودای پریشان داری

عاشق آنست که [illegible] | ننگ [illegible] گر چاک گریبان داری

در ره عشق یکقطره آبی نخرند | گر همه عمر ز غم دیده گریان داری

ای بت غنچه گر شوخ که در گلشن ناز | قد تو خوشتر از سرو خرامان داری

[illegible] که زروی گل ریحان [illegible] | خنده بر روی گل و بر گلستان داری

برهمن [illegible] جمع مجلس
با امیدی چه خیال که تو درمان داری

زد [illegible] تو [illegible] | [illegible] زلف تو [illegible] گرفتاری

[illegible] زلف تو [illegible] آمده | [illegible] رسیده [illegible]

هزار جان گرامی [illegible] | [illegible] که عشق کرد [illegible] داری

کسی چگونه [illegible] ز غمزات تو [illegible] | که [illegible] چشم تو [illegible] آزاری

چگونه [illegible] نمود در [illegible] دل | کنون که یافت [illegible] برهمن [illegible]

رباعیات

ما را چو نگار [illegible] | از خار گل و ز قطره دریا کردی

از عهده شکر تو برون چون آیم | [illegible] آنچه با ما کردی

وله

[illegible]

[illegible] جهان [illegible]

[illegible]

[illegible] فصل [illegible]

[illegible]

[illegible] عاشقانه [illegible]

وله

ای آنکه [illegible] آشنائی [illegible] | دل برده [illegible] دست آشنائی [illegible]

جائی [illegible] که [illegible] | با [illegible] عشوه از کجا [illegible]

وله

دل [illegible] زلف [illegible] | در گوشه [illegible] نشستیم [illegible]

هر چیز که [illegible] | بهانه [illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

از غم که بشنبه [illegible] کردن
خورد انجه [illegible]

هر کس که به [illegible]
کم شد ان [illegible]

در هر چه نظر کنی جمال دگر است
هر جا که روی بر توی دگر است

گر گوش [illegible] آواز شود
هر لحظه ز هر طرف صدای دگر است

[illegible]

سرمایه چشمه عشق جاوید است
سرچشمه آب زندگانی [illegible] است

تمت [illegible] الحمد لله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بازبینی شد
۱۳۷۹ ش

دیوان صائب

غزل از صائب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

اگر نه بسم الله بودی تاج عنوانها
نگشتی تا قیامت نو خط شیرازه دیوانها

بهم شوریده‌ام از وسواس مجنون
تهی سازید از سنگ ملامت جیب و دامانها

ببعد کشتی هر کز نیاید مغروران
که آخر میشود چاه زنخ دیوار هر کاهها

نمی‌آید ز استغنا برون پای بینوایی
اگرچه صورت مقراض لا دارد گریبانها

حیات خاک خواهی صحرا افتادگی رو
که دارد پایه موری درین وادی سلیمانها

چنان از فکر صائب شور افتادست در عالم
که مرغان این سخن از بر نمایند در گلستانها

بغیر حق ایمنی ره دو حرم دل را
بیکسی صفحه هستی خط باطل چرا

از رباط [illegible] گلشنی که معموره نیست
زاد راه جمعیت منزل چرا

دیده بیدار [illegible] بیخبر وجود
نسیم [illegible] چرا

نور از پیشانی صاحبدلان دریوزه کن
شمع خود را می‌بری چون ماه در محفل چرا

ایکه روی عالمی جانب خود کرده‌ای
رو نمی‌آری بسوی صائب بیدل چرا

زهی بغمزه چاشنی برق مذهبها
بخنده نمکین تو بهار مشربها

بیک کرشمه که در کار آسمان کردی
هنوز می‌پرد از شوق چشم کوکبها

سبک روان بنهانی بنهاده‌اند قدم ز پی
بر آستانه چو نعلین مانده قالبها

از آن ستاره که شب چشم که مجنون را
سیاه خانه لیلی بود دل شبها

گذشتم از سر مطلب تمام شد مطلب
نقاب چهره مقصود بود مطلبها

فتاده تا ز طرز هوای صائب
بسینه شعله فکرش شد تب کوکبها

خدایا زیر بار این نفسهای پریشان ما
مکن نومید از حسن عمل افسانه ما را

در آن صحرا که جوش گریه زیر و زبر گردد
بآب روی جمع سبز گردان دانه ما را

در آن شوری که انگیزد [illegible]
ز برق بی‌نیازی حفظ کن کاشانه ما را

از خوش [illegible] تو
گنجینه گوهر ز [illegible]

[illegible]
سر و رحمی [illegible] جمعها

هر شب کواکب کم کنند از روزی ما پاره‌ها | هر چند گردد تنگ‌تر سوراخ این غربال‌ها

هر روز صائب بیشتر وحشت ملالی میکنم

از لفظ بیستم می‌دهد هر شیشه آمالها

ای زلف تو چون حلقه زنجیر از شیرها | هر صحرا داده زلف خوش شب تحریرها

گشته با چهره بیا هر روز در ارشاد آب | مصحف خلق از او کتاب تفسیرها

ننگ را جلوه مستانه تو آتش‌زن | سیل تعمیر ترا خار و خس تیرها

گفتگوی که هر دو چشم رنگی میرسد | خواب یکبار است با مجلس تعبیرها

تا همین مجنون نظر بند دشت و دامان | شوخی هر گوشه زنجیر از شیرها

من کیم صائب که دست از شتیمن کنم

دریا با سگ یا حی سکندر شیرها

بر روی لاله کو شقیق آتش خیزد شررها | مگن بهار شیر زده دلها را شنیدها

دل از مردم با بیدار الف بشر کرد او | چراغ از چشم شیر انس دادم شبها را

گرد خود دام ریخانی طوق عجیبی | بهر کس افتد راه آن سرو خرامان را

دهان تنگ او را به جرمی سپید این پیشتر | بهر مشتاقان و نجیبه این چشم تماشا را

شرار ... دل ... | که بر سر جا بو از او صد چشم تماشا را

... | بیرون ... لاله‌ها را

وطن نهادی بر کسی که غیر از ... صائب

بیکرنا زده و از دو تا زده و خاک صفاها

از بس که رفته تنگی دل در میان مرا | در کام سبحه غنچه بگیرد زبان مرا

از بال سعی قوت پرواز رفته است | ورنه دهان رفو و آشیان مرا

از فکر رزق چاک چو گندم بدل فتاد | افکنده در تشویش و اندیشه نان مرا

نافه مرا به تیغ خموشی بریده‌اند | نتوان گره گشود به تیغ زبان مرا

رحم کن آشیان چون کمند تو | خمیازه خانه کرده به دل چون کمان مرا

هر چند ریزه خوار دل من است خاک

صائب شد گشوده این آسمان مرا

تکلف نیست در گفتار لاابالی را | جنانت در شب را که عاشق سوخته جانی را

خمار آلوده یوسف به پیراهن نیاز | رنگش چشم من کن از مینای خالی را

لبش چون غنچه دهای چشم بد در آستین دارد | گمره دفتار ... جامه ... خالی را

گل از خار سر دیوار می‌چیند نگاه من | ... حالی را

مه نو می‌نماید گوشه ابرو ... | چو کردم ... از این جام هلالی را

اگر آیینه روی ... صائب

بطوطی ... شیوه شیرین مقالی را

محابا نیست از برق حوادث خرمن ما را | [illegible] که پنهان شد خنده گوشه آشنا را
زبان برق می‌زنهار دود آهی به نرمی | نگین بهار دو ورا [illegible] خونم حسنا را
بهار ساده لوح زر گلزار بیند | خطر از سایه چشم بد آید دو زینا را
من آن گیرای تیر کمان ابروانم | بجولا نگاه جلوت میبرد وحدت شنا را

اگر صائب از آن آینه رخسار روبرد
زند مهر خموشی بر دم حیرت آینه را

هر که خاکستر شود آن آسمان عشق را | لامکان یک پله باشد ریسمان عشق را
سوز روشن ظاهر است [illegible] | نیست ماه و آفتاب آسمان عشق را
تا چه آید بر دو شبنم از سمت این خاک | چرخ نتوانست کردن کمان عشق را

شکر لله صائب اقبال است عاقبت
مهربان خویش کردم مهربان عشق را

دلبری کی جان آورد آگاه را | مرد می باید که دارد [illegible] را
غافلان از کوشش بیجا [illegible] | هر طپیدن قاصدی باشد دل آگاه را
خود نمائی پرده پوشیده از روی جهل | نیست چتر [illegible] کوتاه را

چون شود [illegible] ظالم آسیا [illegible]
نکهت گل باشد در پرده [illegible] را

صفا

صفائی نیست ما غیرت [illegible] | به ناگه [illegible] تو ساده تازه [illegible] تجلی را
طریق عقل را [illegible] عشق [illegible] جان [illegible] | عصای چوب [illegible] از شمع کافور [illegible] را
با نرگس [illegible] نسبت [illegible] می‌شود [illegible] | با آهو نسبت [illegible] چشم شوخ لیلی را
توجه بیشتر از [illegible] دارد | گریبان [illegible] دامن طفلی را
بجز لله [illegible] | قدح در دست [illegible]
خمار آلوده ام [illegible] | [illegible]
گر از عشق حقیقی [illegible] مجنون | [illegible] لیلی را

در آن کشور که گرد [illegible] صائب
رگ ابر بهاران [illegible] را

نا امیدی بر در هر [illegible] | رزق قارون [illegible] ها
هر که [illegible] دل خود [illegible] | شیشه [illegible] عالم [illegible] داریم ها
در سکان شمع [illegible] | ورنه آهو [illegible] داریم ها
کوه [illegible] | این صحبت [illegible] داریم ها

بیت صائب [illegible]
[illegible] چشم سیاهش در نظر داریم ما

[illegible] را | [illegible] را

ناخن به سینه کی رسد ما را [illegible] / [illegible] درهم را
روشن کند به یک نگه [illegible] / آیینه زانوی من صاحب جم را

صائب کشیم از سخن [illegible] منت به لفظ
تا کی ز برون جسل کنم باغ ارم را

شد تا جوانی دور فلک توتیا مرا / بار دگر نماند درین آسیا مرا
پایی به خواب رفته صبر و تحملم / نتوان به تیغ کرد ز دامن جدا مرا
خشم است خوردن من صحبت تو [illegible] / [illegible] لباس نمانده غذا مرا
از کوه غم اگرچه دوتا گشته قامتم / نشکسته است آینه در زیر پا مرا
خون در مسام جامه الوان [illegible] / سالی بس است کعبه صفت یک قبا مرا

در روشنم نسایه دیوار می‌برد
هر چند زیر بال خود آرد هما مرا

چون چشم بر خورشید تا بازدیده‌ام / کرم شب تابی [illegible] شبستان مرا
بارها دامن ز خاک [illegible] بیرون کشیده‌ام / خار تو [illegible] گرفتن طرف دامان مرا
در محیط عشق دارم چون حباب صد خانه خواب / سر [illegible] به صحرا [illegible] ان مرا
تا که گرد [illegible] / [illegible] فلک گیرد گریبان مرا
تا قیامت صائب [illegible] بیدار کرده [illegible] / ابر اگر در خواب [illegible] چشم گریان مرا

چو دیگر [illegible] / حضور [illegible] ما
از آن [illegible] مقصود [illegible] / که پیش خلق [illegible] ما
نکرده‌ایم [illegible] چون شبنم از گل [illegible] / چو غنچه بر سر زانوست [illegible] ما
چو عنکبوت [illegible] / همان شکار [illegible] ما
اگر [illegible] سوزان [illegible] / صدا بلند نسازد سپند [illegible] ما
همان چو شیر [illegible] / که برگ ریز بود [illegible] ما

درین حدیقه گل صائب از مروت نیست
که غنچه مانده درین جیب دست [illegible] ما

دیوانه کرده سبز خط بهار را / در خاک و خون کشیده جگر لاله زار را
هر موی دلفریب تو شیرازه [illegible] / [illegible] مشکبار را
[illegible] / [illegible] را
چشم ترا [illegible] / [illegible] را
چون زندگی به کام بود مرگ مشکل است / پروا ز باد نیست چراغ مزار را

صائب [illegible]
[illegible] را

هزار حیف [illegible] ما / [illegible]

[illegible] | [illegible] مینا‌ها
ز دامن دل مشوق کشیده بس | [illegible]
بجامه گل [illegible] بوستان آمد | گل [illegible] چهره شناسی‌ها

هزار سکوش سخن در انجمن صائب
که گوش کرد شراب سخن سرایی‌ها

دیده چو شبنم گل آن آستان خاک کجا | آئینه دل شکسته شیشه ادراک را
در انتظار قیامت کار خواهی کرد | اگر بسایه گیری ز آفتاب اینجا
جواب را بتوان کرد در روز سوال | چو هست فرصتی اما دو کن جواب اینجا

هزار معنی اگر هست بهره صائب
ز پوست مانده چو دستار [illegible] کتاب اینجا

قرعه صبح [illegible] بدانند فال ما | هست بر سیاره و ایام ادبار ما
گر [illegible] که می‌بینی تو در دامان دشت | روح چون [illegible] می [illegible] استقبال ما
هر کجا جایی که چشم [illegible] آشنا | تلخ دارد خواب [illegible] قار ما
هر جدائی [illegible] کعبه کرد جلوه گاه | همچو [illegible] نامه اعمال ما

[illegible] صحبت [illegible] و شستیم
[illegible] صائب [illegible] ما

هر کسی قیمت [illegible] نشتر را | [illegible] که دو آمد [illegible] نشتر را
خاموش شو [illegible] کشاکش باشد | پاک کن از خار [illegible] گوهر را
عشق چون جان را ز دل بیرون کنی خبر | پیش دارد با کسی ساغر لبریز را
در قیامت کشته ناز تو [illegible] چون | بر نیاید ز [illegible] زخم تیغ تیر را

سرگشته ساخت خال و آن ابروی او مرا | پرگار کرد نقطه سودای او مرا
هر جا که شسته [illegible] گرفتاریم بجا | پیوند و دیگر است بهر جای او مرا
گشتم تمام چشم چنان چشم بسته‌ام | حیران شده و بسکه تماشای او مرا
چون [illegible] بلبل خوش میزند | از دیدن خیال کف پای او مرا
چون کوه طور معرفت [illegible] میکند | برق که در [illegible] سیمای او مرا
از عشق [illegible] | [illegible] سیمای او مرا
اقبال عشق بود وصل امیدوار | ورنه نبود [illegible] تماشای او مرا
خضر آورد [illegible] کلیم خویش | ای عقل واگذار بسودای او مرا [illegible]

در کار [illegible] شیشه و پیمانه دو کرد
صائب [illegible] نرگس شهلای او مرا

شد از [illegible] آب [illegible] آیینه را | شرم [illegible] تو خون در جگر آئینه را

نیست چون کشتی طوفان‌زده یکجا آرام | دیدهٔ ما حسن تو نظر آیینه را
دوست [illegible] هر جو ... | تماشای تو صد جا کرد آیینه را
هر نفس میکشد سلسله جوهر را | کرده دیوانه جمال تو آیینه را
ذره از جوهر خود زیر پا شد | بسکه ترسیده از آن غمزه نظر آیینه را
[illegible] لا و سر انجام کند از جوهر | نیست از شوخی چشم تو نظر آیینه را

[illegible] این سخن‌گویان [illegible]

پیش این سنگ نتوان کرد سپر آیینه را

کند از روزنهٔ دل شبها ناله | از یاد که لاله کشی داغ لاله را
نتوان ضمن کرد فرصت عمر در حضر | کیفیت بلند شراب دوساله را
ساقی جهان چو شست که می کند بمی | پر میکند بگردش چشم پیاله را
روزی که ستاره چشم تو هم خسته بیند | در خون کشید مردمک چشم هاله را

صائب نتوان ز روز شراب کهنه کشید
از سینه ریشه‌های غم دیرساله را

زلف او آخر در جانبازان میشود پیدا | در سینه آن برق جولان میشود پیدا
حیرت کند اهل نظر طاقت ما را | که ظرف گشتی هر کس طوفان میشود پیدا
ذره‌ای [illegible] میشود در محبت ما را | که [illegible] پنهان میشود پیدا

نسیم از گل رعنا [illegible] صبا [illegible] | دو زانگشت آن [illegible] فرزانگان میشود پیدا
جهان را چو بین چشم بر دارم که از [illegible] | بجای نقطه چشم حیران میشود پیدا
بپرواز غبار معصیت آیینه جان را | که در آیینه جای روح جانان میشود پیدا
چو داری فرصتی تسخیر دلها غنیمت دان | که این نخچیر در صحرای امکان میشود پیدا
برون می‌آورد آن غمزه را جبههٔ دلها | غباری گرد امان بیابان میشود پیدا
ز دلها ضعیفان استقامت جو در بلا | که شیر برق چنگال از نیستان میشود پیدا

ز لبهایش غزلت میشود شیرین سخن صائب
وگرنه هر طوطی شکرستان میشود پیدا

علم نصرت ما آه سحرگاهی ما | مهر خاموشی ما خسته شبهای ما
چرخ چند اگر بند نقش حباب بر آب | چه کند باد خزانی برگ کاهی ما
چه بود جمع ز دهقان که بر باد داد | سایه‌هایی که کشد پای سفر ما
همچنان چو ز دل از رگ خامی [illegible] ام | فلس اگر داغ شود بر بدن ما
هر سر خار درین راه چراغی گردد | پای بر جاست همان [illegible] گمراهی ما

نیست در روی من [illegible] صائب
که علم حرب کند آه سحرگاهی ما

می ترا [illegible] کدورت [illegible] شیشه ما | پیش هم کردن [illegible] شیشه ما

عالم از جلوهٔ حسن خط جانان سبز شد … که نسیم سبزه او بود از اندیشه‌ها
لاله‌ها گرم داغ بلبلان دارد … غنچه سر پیچیده خیزان بکند ریشه‌ها
دانه سوخته از برق نمی‌اند … غم عالم بکند با دل غم پیشه ما
قبضه چاک کجا دامن ما را گیرد … گره باد تیم که در قفس و ریشه ما
… تیغ نگردن کش استغناست … چین جوهر چو ابر و فکند تیشه‌ها
تن ما از الف زخم تیغ بتان سبز است … دل ما تیر دهن زخمی ما پیشه ما

سر مردانه خم باد و سلامت صهبا
محتسب کی بسنگ زند شیشه ما

مده از دست قدح بی‌سری از عوغا را … شراب کهنه از دل می‌برد یاد جوانی را
ندامت حرف لبم را در دندان تهر سازد … چو گل در خنده کردم صرف ایام جوانی را
چه خونها میخورم در پرده دل تا نگه دارم … ز چشم سوزنان محرم این زخم نهانی را
به عاشق میدهی تعلیم جانبازی دمیدن … چراغ صبح میداند طریق جانفشانی را
ز بی‌کس مانیم چون قدح صبح از همت … جگر نادمیدادم شمع اخر زبانی را
با مید که چشم ما و صبا … چو گل از دست خورده‌ایم نقد زندگانی را

عجب دارم که بردارد ز تن عذر حجاب
بجان آزرده‌ام از شوخی ابرام جانان را

بهر ترو امسی تماشای بستر روی را … میاد از رنگ خجالت بهار جمدوت کو را
ز دشنام شان دو زبان که یا کوتاه دستیها … بصد خوش مرسکه را عنبرین موی را
باین شوقی که من در گلستان تو آوردم … بخندا روصد از بوسه کرم لب جو را
عزالیم جوان اگر خود را بسوی جای آزارد … که از رنگ شکسته سی تسخیر کردم چند پهلو را
همان هر شکایت از لبم در دل میریزد … شکر شیرین میخاید ز دهر طفل بدخو را
همان در حسن شیر کرده خجلت چنین دارد … اگر در سر هیچ نه باید صد عیب چشم آهو را

دو صبا به پسر چو ال غزال حسنی مستی
که مجنون خوب میداند زبان چشم آهو را

اگر چه جوشش نمود بستان تنها … گرفته‌ایم اجازت ز باغبان تنها
بهار عمر ملاقات دوستدار تست … چه حظ کند خضر از عمر جاودان تنها
دلم بپاکی دامان غنچه میلرزد … که بلبلان همه هستند باغبان تنها
ولی مرا نسیم حاجتی در باغ … که بلبلان بی‌وفاست بهار مرغان تنها
ز لب بی‌چیز نگاهان پا و من بگذار … که ما به هر زده بر قلب آسمان تنها

اگر چه دیده‌ام فرصتی سخن دارم
هزار حرف بهانی تا آن زبان تنها

ترشناز و کرشمهای زیبایی مرا … چو جوهر دیگر نبود در کوهر فشانی مرا

چون نیابم بگسستم کردون طعنه‌ای زان آب
می‌کند چشم تو پر کردن گریبانی مرا

گر نه بیند دانه خال تو خضر راه کو
سبحه می‌اندازد رشته در دام مسلمانی مرا

در قیامت هم نخواهم زخم‌های کشته شد
زین زبان بیگانه کرد از چین پیشانی مرا

عشق تا بست نوازش بر سر دوشم کشید
همچو زر کاکل سپر شد در پریشانی مرا

زنده اگر خطر را کشتی دو چشم حباب
هر نسیمی می‌تواند کرد طوفانی مرا

ظاهرم گر جلوه‌گاه صورت زیباست
بس بود آیینه سامان عریانی مرا

می‌کند حال تنک ظرف ابر را
دیر از سیل می‌شمرد ما سحاب را

از تنگی دل است که کم گریه می‌کنیم
مینای غنچه زود ز سر برد گلاب را

اینست اگر طراوت نیست گر صفا
جواهر که اصل عرق شرم آب را

صائب نیک گوشه چشمی فتاده‌ام
دیگر مگر بخواب ببینم خواب را

باغبان از کشور گلستان ترا
بوی گل دست صبا سیخدان ترا

ای تو مجبور بر باد دار ایام
بوی گل با زند دست گریبان ترا

قدر کیست که عشاق تو را صید کند
می‌شناسد همچو کس سنبل شکن ترا

شیب و پیش تو در ملامت کند
هر کرا دست هی کوته دامان ترا

دلم از تو بهار ستان نه پذیرفته‌ام
تا ببیند زان کمر دست تهی خندان ترا

۳ بسمت همچو من از طالع خود بیخواهیم
که برآرد بوسه کنم چاه زنخدان ترا

۲ پرده دیده باد دام شکست است
دیده در خواب مکر سوزن مژگان ترا

جامه فانوسی گلک بدو شش ایدر از
که چو بیند رو شر سرو خرامان ترا

بدین

صائب از طبع خوش تو تازه شد سخن کلیم
تا ولی خوش شد بهار گلستان ترا

سر بگردون هم این آتش را
می‌زنم آتش بسقف آسمانی اکبر را

کشور دیوانگی امروز معمور از منست
من نهادم بنای خانه زنجیر را

حالت فرقانش دشست از جوی
میتوان از زخم دیدن جوهر شمشیر را

با شراب کهنه زاهد سر در پیش می‌کند
کو جوانمردی که سازد کار این پیر را

بی‌ستون را اگر شیرین کار را ماز و
ما بنام تازه داریم جوی شیر را

صائب از خاک سیاه هند که بیرون
شکند کی مور لنگی این طلسم قیر را

ای ز دست شانه زلف عنبرین بو ما
کجو دوار کرد آن زبان گور را

کسی سر اندر از غنچه خیابانست
که شکند ستر از بار و روز را

برو را همچنان ... خط می‌پرید
شکسته دل بیند رنگ آن رو را

گرفته اوج نیکویی گشتا و باز آری | که آفتاب نظر بر زمین نیندازد

اگرچه رشته نظم است جمله دو صائب

مقام بیت بیشتر چشمست و ابرو را

از عذار او پریشان شد نظر بیننده را | تکیه از شبنم مکن پیراهن خورشید را

ز شب عافیت افتادم از بیحاصلی | شد حصاری بی‌بری از سنگ اطفال بید را

جام از بهر تنک ظرفان بدور آورد خشت | هیچ حقی نیست بر پا کشتن جمشید را

نور فیض در خشد از جبین اهل کرم | بال خفاشی چه ستاری کند خورشید را

چون هلال شب نشین بزم صائب از هنگ خفا

میکشانیم بر زمین از آسمان ناهید را

در دل خوش خاطر و دل غم نیست ما | با کعبه هم لباس آخر گذشت ما

از سنگ کودکان سر ما لاله زار شد | خط شکسته بود مگر سرنوشت ما

با آب شور کعبه نگردیم همنمک | تا یک دم آب تلخ بود در کنشت ما

جز آفتاب که سیر ما نگرد در رسح | افتاد بیرون در از بهشت ما

ای رحمت همیشه بهار تو دستگیر | وقت بهار که ریشه دوانید کشت ما

نور و صفا در آب و گل ما سرشته اند | بر در در آفتاب کند خشت ما

صائب کشید شعله ز دل داغ تازه | آه گرم شمع لاله ز بستان گذشت ما

جا به شهر خوش خود دارم سبوی باده را | هر شب کرامت به هر دو مردم سجاده را

بوی سبو تا بعد از زندگی زنگار است | در کشتی همی شاهان عاشق دلداده را

این سخن را بسکه سرو بد آزاد بلند | جامه از پیکر برون دیده مردم آزاده را

زور شد از صافی خاطر که در دوستیم | تا به پیکر دیدم جنبانیده لوح ساده را

نقطه قاف قناعت نه من است | بال عنقا باد زن شد همی فتاده را

زند مستی ابهم بوستانی داده اند | بسته ام بر دوش خم و دامن سجاده را

صائب آن ابرو کمان و برق فکنده تر

دیگر از بهر چه دارد سینه بکشاده را

خلوت جوشش در نو بهار رخسار دارد مرا | خاکساری در حصار رخسار دارد مرا

تا چه بد مستی زمین سر زد که دور روزگار | در کشاکش در خمار رخسار دارد مرا

آسمان کز اختران در دیده پایم | به که سر از بهار رخسار دارد مرا

تا سبو بر دوش دارم از خمار سوده ام | می کشتی در زیر بار رخسار دارد مرا

صبح محشر شور در عالم فکند بیهمان | آسمان امید و از رخسار دارد مرا

شکر زنجیر جنون کرد من همت | قد فی شد در حصار رخسار دارد مرا

امل از روی بیت صائب به هر دو بیگانگان

تا بجا هر شهر مسار رخسار دارد مرا

چراغ راه ندارد دیده روشن ما | نقاب تا نگه افتد بچشم روزن ما

ز شور نغمه ما نیست چشمه زمزم | چو کعبه گشت سیه جامه بست بر تن ما

ز خاک دامن تعلق گرفته ایم چو | غبار دست ندارد دل طرف دامن ما

چگونه عندلیب تو ایم خوش صیاد | قفس شکست چو پایم شرار شیون ما

ز بسکه برق جواد گرشته سینه برد | بچشم مور کند شرمه خرمن ما

نیاز جبهه کاری بآن سوزان اگر است | شرر بور نگه نغمه شود بگلشن ما

شکسته تن ما لاغری چو نقش حصیر | شکستگی نزود از قلم رود تن ما

رفیق عشق تن ما زه بود گر صائب

با فتاب نخندد صبح روشن ما

ز روشنی چراغان شود نور ز نهان ما | چون شمع کشته نهان زبان در دهان ما

در چشم ما ز گریه دوی شلن جوی | این چشمه منقطع نبارد و دوکان ما

ما [illegible] بر سر شاخ نهاده ایم | بر هم زند نسیم گلی آشیان ما

نی کوه بید [illegible] | غافل مشو ز ناله آتش زبان ما

روشن شود [illegible] | [illegible] کند ما چشمه [illegible] ما

مور حسین پاک می‌بینیم ما | [illegible] می‌بینیم ما

گوری آلوده ما تاش [illegible] | دختر رز را بچشم پاک می‌بینیم ما

نیست [illegible] سینه‌ها | آتش این چوب پاک می‌بینیم ما

زخم چندین تیغ طعن از زاهدان خوردیم عشق | بر جگر از جلوه مهتاب می‌بینیم ما

کعبه دل را چو ساقی عرش زانو [illegible] | از شکاف سینه صد چاک می‌بینیم ما

ای مروت [illegible] برابر از جبین انصاف [illegible] | تا چها از گردش افلاک می‌بینیم ما

هر سحر گر کان ما شمع شبستان می‌شود | چشم در ان خانه آتش ناک می‌بینیم ما

جوهر [illegible] سحر [illegible] | روزگار [illegible] فتراک می‌بینیم ما

صائب این فیض که مجموان ما بیدار [illegible]

از طلوع [illegible] ادراک می‌بینیم ما

عشق کو تا گرم سازد [illegible] | در حریم سینه [illegible]

[illegible] دارم که با این [illegible] عشق | [illegible]

[illegible] بحشم من | [illegible] آتش [illegible]

ای مسیحا در علاجم [illegible] | [illegible]

چون [illegible] خط مشکین [illegible] | [illegible] کند [illegible]

[illegible] | سبزه [illegible] شود [illegible]

روز تعطیل لب بزبان کلوی مصرعت / [illegible] شنبه خجالت از شب آدینه ما

همچو خورشید بود بر همه عالم روشن / کینه‌ای کهنه نبود همدم دیرینه ما

صرفه از ما ببرد خصم بروز بازی / ناخن شیر در آرند جگر کهنه ما

صائب از فیض هواداری آن [illegible] سیاه

نافه مشک بود خرقه پشمینه ما

قانع بجرعه نیست لب می‌کش ما / پیچیده در آب بقا خمار ما

ای جلوه نسیم ترحم چه گونه نیست / در غنچه رنگ بست تک اعتبار ما

از خجل موم صد گل ریحان سیه بخت / یک برگ سبز سر نزد از شاخسار ما

امشب که آسمان بکف سینه‌ای اثر قرین / خالیست جای شیشه می در کنار ما

آب حیوان زدات در میخانه ما / میکند خضر لب از حسرت پیمانه ما

از سر شیشه اگر پنبه بگیرد ساقی / گل زری شود از گریه مستانه ما

در دل ما چو رود منزل لیلی دنیا را / گنج افتاده در طاق دل ویرانه ما

دانه سوخته خال بود بال هما / چون کشیدند همان خال بود دانه ما

چند از دور بگیری و سپری آتش دارد / رشته عمر بود شمع پروانه ما

صائب از بسکه پریشانی خاطر جمعیت / جمع وحشت کند از سلسله دیوانه ما

ز حمیر باج ستاند بوی صباها / بآفتاب شفق خون تبه ماند پیالها

ز بیقراری ما در دو سر کشته نالیم / شبی که دختر رز نیست در پیالها

ز ریر بال از آن سر برون نیامد ارم / که رنگ گل نبرد از نسیم نالها

نشسته با جگر از میان خاکستر / هنوز تشنه داغ است برگ لالها

بمجلسی که کشتی شود از آفتاب اینجا / ستاره سوخته نیست جز سپند اینجا

اسیر بوالعجبان وادی عشقم / که صید دام نهد در کمند اینجا

بکشوری که شکر خنده است ابزار بار / دگر سفید نکرده ز شرم قند اینجا

هلاک چاشنی کنج آن لب صاف / که مانده همچو مگس پای تشنه بند اینجا

بوالعجبیها صح

صبوحیان ز حسنم [illegible] ترا / در کمند وحدت آرد آهوی ترا

استین افشانی جان [illegible] / بکرد و محتاج سر ادهی شعله روی ترا

تند بادی صول حرج [illegible] سحاب / خصم کین ساخت تحمل تند خوی ترا

زود با قرب این شیمه یوسفان [illegible] / در نظرها زشت سازد روی نیکوی ترا

ترسم آخر احتیاط ذکر خیر این گروه / بر زبان افکند لعل سخن گوی ترا

نظر [illegible] [illegible] / بهر هر در [illegible] آتش خوی ترا

کرد احتیاط آن روی بی‌نقاب مرا
چو شبنم ... [illegible] مرا

عجب که عمر دوباره ... [illegible]
چو چشم رخنهٔ دیوار نیست خواب مرا

صفا که با همه کاوش گره کرد ...
شد گشاده‌روی زان غنچه در نقاب مرا

ز بخیه ... چشم آب‌چکان
نمی‌رود به گلو آب بی‌شراب مرا

رسیده‌ام دل پرداغ را برد آتش
که سیر کرد جهان همچو این کباب مرا

کسی ... [illegible]
غم میان تو دارد به پیچ و تاب مرا

یک دو قطره که خواهد کشند ...
رهین منت خود کو مکن سحاب مرا

شکسته ... مشکفام مرا
سرمه خاموش شد طوطی خوش کلام مرا

فاتحه گو که بوسه کنج دهان شکر
سر و بیاد که گفته‌ام شیشه فام مرا

ز صبح ... خار شبان
که هست ... حلقهٔ چشم دام مرا

در ... سرو نشاط بلند ...
شبا ... نشود باده لعل فام مرا

ز ... تیره روز ... خال ...
دورکن عذار خود طرهٔ مشکفام مرا

از صفا ... چهرهٔ او آفتاب
آفتابی می‌شود در ... ماهتاب

چون ... شیشهٔ صبح ... باده ...
می‌شود ... پیاله ... سحاب

عاقلان

عاقلان از حسن او دارند ... [illegible]
چشم روزن را شمارد تیره ... آب

معنی بی‌لفظ را ادراک کردن مشکل است
پرده ... نیاید از چهره ... نقاب

نیست ... چون مهربان عشق را
روی آتش را که می‌شوید بجز اشک کباب

حرف کم هرگز نمی‌گوید ... سنگ ...
هرکه اندر کوه ... جواب

از گریبان گهر چون سینه سر بر کنم
هرکه ... سر زند ... آب

عرق‌فشانی آن گلعذار دریاب
ستاره‌ریزی صبح بهار را دریاب

غبار خط به زبان شکسته می‌گوید
که فیض صبح بناگوش یار را دریاب

عقیق و دهن تشنه کام آب کند
تو غنچه ... داغدار را دریاب

ز فیض صبح مشو غافل ای ...
صفای این نفس بی‌غبار را دریاب

نگاه ... تسلیم ... صف ...
میان بحر حضور کنار را دریاب

غبار قافله عمر چون ...
دو ... قلیل و نهار را دریاب

درین ریاض چو صبا ز غنچه حیران شو
گره‌گشائی باد بهار را دریاب

... آب صبح ... سحر آب
که در ... نثار ... گدای سحر آب

من ... حرم ... ام
علاج ... آفتاب

باحتیاط از دست خضر پیاله بگیر / مباد آب حیات هر کجاست سراب
کدام ورد پاین درد میرسد صائب / که در بهار ندارد می کیف بهای شراب

آئینه شو جمال پری طلعتان طلب / اول دل رابجا نه که مهمان طلب
گل میخ آستانه عشقست آفتاب / هر جا که داری زین آستان طلب
چون سبزه زیر سنگ حوادث نهاده / همت ز مور بازوی رطل گران طلب
مسپار دوستان غلط در دم حاجت / فرصتی برای تجربه از دوستان طلب
روی زرشک جان از آتش هم عنان / آنکه بیا و آشنا ازین کاروان طلب
در باغ نسیم گشایش ما نداده است / ای غنچه همت از نفس بلبلان طلب

خواهی که جا در دل شیرین لبان کنی
همت ز کلک صائب شیرین زبان طلب

زینت عارض گلرنگ خطی می باید / عرق چهره تو جام شراب مهتاب
چه کم ز زیر شمشیر خوناب دل کند عشق / چه آب در دل آتش زند به پیچ و تاب
خزینه در خرابه می آید / زر و بکشتی کاغذ برو صفحه آب
هوای خانه تو پیر منش کم ببند / کسی که خانه ز دریا جدا کند چو حباب
کتاب عشق شیرین عشق را صائب / ز خون خضر و مسیحا ... سراب

بیزار از آن یکتای بی همتا طلب / چشم شو و از چشمها سیل از دریا طلب
دست خواهش چون صدف پیش محیط ... / هر چه میخواهی دل از عالم بالا طلب
اهل همت را ... خجلت / آرزوی هرچه از عالم ز روی بی طلب
هیچ فعلی نیست بار از رهگذار کلک / بستگیها را گشایش از دلها طلب
گرز خاک آسوده دست امیدی کرده / من ز خاک تیره آسایش ز دلها طلب
آبرو در شیشه ساغر من ... / گردنی کج مسکینی باری از مینا طلب

این جواب آن غزل صائب که سید گفته است
گر تو چون ما طالبی مطلوب هم همتا طلب

در هوای ابر لازم نیست در مینا شراب / میکند یک قطره باران کار صد دریا شراب
نکهتهای شهر کار نشاء سر شاهد است / نشاء دیگر دهد در دامن صحرا شراب
سبز بختان با خضر همسر جا آورد / فیض آب خضر دارد در دل شبها شراب
دست چون از دامن میناهای می کوته کنم / میدهد هر بار از عالم بالا شراب
باده می باید که باشد عقل را هرگز نما / در کدو سر خرد کم جای میناها شراب

تا می در جوی یار هست در تمنا شراب
که کند صائب گدائی از در آنها شراب

از ختم خم مست تو با یک جهان سراب / ما صلح میکنیم بیک پیمانه از دنیا شراب

از خشک سالی تو بگیرم کاسه سپهر | [illegible] چشم از همه دریاکشان آب

زنهار شرم چشم [illegible] ز در نگاه او | [illegible] و ز نقاب [illegible] عیان آب

هر غنچه زباده همچو یک شیشه است | دیگر چه حاجت است درین بوستان آب

دل تشنه کام هر [illegible] شکفتگیست | کیفیت بهار دهد در خزان آب

من در حجاب غنچه ام و در [illegible] | ای وای گر قدم بنهد در میان شراب

مینا بحکم روشنی جام میرود | در مجلسی که میکشد آن دلستان آب

ما داده ایم دست ارادت به تاک | زان روی میخوریم جواب [illegible] شراب

ما دوش کرده ایم جهان [illegible] | ارزانی تو باد ز رطل گران شراب

صائب [illegible] عشرت ما میشود چو شیر

گر کم شود ز ساغر ما یک زمان شراب

بهشت گر نه تصویر میکند مهتاب | پیاله را چو شیر مست میکند مهتاب

پیاله گوش [illegible] ز جواب می | که در شراب طباشیر میکند مهتاب

نمیخرد بفروغ کتان تو ما را | درین معامله تقصیر میکند مهتاب

ورا کسی که نه نوشد پیاله صائب

بحیرتم که چه تأثیر میکند مهتاب

در شب وصل تو [illegible] | تا [illegible] آفتاب

هر سحر [illegible] در خور [illegible] | افسر [illegible] آفتاب

هیچ جا در عالم وحدت [illegible] از یار | تا همه [illegible] منصب آفتاب

ما حق خورده [illegible] هلال ابرو | زان [illegible] هر ذره آفتاب

از جبین [illegible] داده اند | در [illegible] آفتاب

صائب آن بهتر که گردون کینه رو

نیز رو [illegible] آفتاب

روشنی [illegible] رضا [illegible] مطلب | [illegible] آینه [illegible] مطلب

تا دلت [illegible] اسباب تعلق نشود | آتش [illegible] مطلب

رقم [illegible] صفحه آینه [illegible] | ای سکندر ز رضا [illegible] مطلب

[illegible] | سینه تا خاک [illegible] مطلب

[illegible] | سینه بر تیغ [illegible] مطلب

صائب [illegible] صفاهان را

فیض صبح وطن از شام غریبان مطلب

وصل [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | عشق [illegible]

همره ما از کوی تو صاحبدلان اگر ...
این جنس را قوت گله با شکر است

در موج پریشانی ما فاصله نیست
امروز محبت ما سلسله نیست

بی دیده بینا چه گل از رخسار تو چینند
رحمت به تماشای که در قافله نیست

بوی گل و باد سحری بر سر راهند
گر همرهی از خود به از این قافله نیست

موقوف به وقت است سماع گل عارف
هر روز به رقص آمدن از حوصله نیست

تا آسمان سر هر که خاک پای توست
فرو رود به زمین هر که در هوای توست

سپرده جا به تو هر کس برم شیرین است
تویی به جای همه کس کسی به جای تو نیست

بساز از دل سنگین چشم قناعت
که هیچ آینه را تاب لقای تو نیست

بوسه گاه جان من آخر لب پیمانه است
خنده ما چون پری در گوشه ویرانه است

جوشش دل می آورد ما را به گفتار
مطرب ما چون خم از جوش درون خانه است

ذوق سودایی ما از خانه بیرون رفتن است
سنگ طفلان گوهر ما در دامن دیوانه است

پا منه بیرون حد خود ...
بیشتر از ما ما چندی در ویرانه است

پرده غفلت ... چشم نبند هیچ کس
... هم چو ... آب ... آینه است

نیست غیر از جاده دیوار رخ جوی ادب
آنکه هم ما را بسم کعبه بر سر آمده است

شعله نتوانست پنهان کرد دود از چشم ما
شهپر فیض صائب همت مردانه است

هر که از خط عذار یار گذشت
شکوه ها دارد از گل چون لاله زار است

چنان سیاهی خط تنگ کرده دایره را
که حسن چو نسیم بنفشه زار کند

چه ها ز سایه مژگان چشمش سرمه کرد
ز جوش خط چه بر آن زمین غبار کند

گهر ز چشم صدف در کمین بنشسته است
که گر حدیثی از آن دهان گهربار کند

یکیست مرتبه آستانه عشق
کسی که همچو تو صائب اعتبار کند

هر که او دیدم درین عالم گرفتار خود است
کار چون طفلان بازیگوش در کار خود است

ماجرای خضر با دیوار زین معنا خبر است
هر کسی از روی تعمیر در دیوار خود است

کیست کز وحشت کسی را نتواند گرفت
که همه پیوسته در فکر خود و بار خود است

پیرهن یوسف از اقبال ... دیوار رو
دیده یوسف در زلیخا محو دیدار خود است

چشم صائب چون صدف از گوهر بار است
زیر بار منت طبع گهربار خود است

تا چون آن شمع ز دل بیرون است
دیده شب پرستان شمع بالین است

خون چو در مهر زمین کرد ز میر [illegible] / [illegible] که بهر چین است

در و دیوار جهان مست از صندلی / این چنین شور لبیست که با این حرف شکر [illegible] است

علم هر که فتح بود پای ثبات / لشکر بحر بر آشوب جهان بکمین است

لب خاموش تو دارد دل پر خون ما است / جبهه بی گره آینه جلوه حسن است

چون حبابی که زند در آغوش کمان / [illegible] بر کنار آمدن است

لب افسوس مرا زخم پشیمانی نیست / دست بر هم زدن ما فتره بر هم زدن است

پنبه از گوش برون کن که نه با گوش شنید / دم صحبت که صبح دم او گفتن است

جز خرابی [illegible] که چهره دوشین صائب
دیگر از بام چه در دست عقیق یمن است

چهره صاف تو آئینه اندیشه ما است / جان سیما به تو چون تیغ جوهر پیدا است

ناله سینه مجروح اثرها دارد / [illegible] آنکه نهم نامزده محراب کجا است

نفس هر نفس [illegible] راحله کرم روان / از دو عالم [illegible] چو کلو نمک [illegible] پیدا است

بیش از آنکه بجرم کم ز بر دار / کم از آنم که مرا عذر گنه باید خواست

نیست از جانب معشوقه حجابی صائب
پرده دیده ما دیده بی پرده ما است

معنی نو شوق غیر از سر مستی وحده است / انتظار حضر برون [illegible] قرار نه حجاب است

عارف از خال سویدا ز دل [illegible] مسکین شد / [illegible] دل نقش نگار خانه [illegible] است

قدر عزلت را چه پیدا است صحبت [illegible] / گنج پیدا است حضور گوشه ویرانه است

بر در دار الامان نیستی استاده ایم / شمع من [illegible] جان این گرد [illegible] است

تلخ کرده زندگی بر آشنایان سخن
[illegible] صائب [illegible] معنی بیگانه است

قدم سست کی از وادی ما آگاه است / دم شمشیر فنا جاده این راه است

لب بی آه بماتم کده گردون است / این نه خط است [illegible] لب اعزا است

بچه صید کسی از وطن آید بیرون / منزل اول [illegible] در زندان چاه است

در ره عشق کسی را خبر از منزل نیست / خضر این بادیه [illegible] گمراه است

صائب امروز توئی اهل سخن قدرشناس
که بغیر از تو مقدار سخن آگاه است

سفر کردن از این کشور از کرا [illegible] است / که هر کس [illegible] قحط غذای روح است

لب محیط [illegible] میگویند / بزرگ [illegible] گوهر [illegible] است

جان خاک قناعت [illegible] / نعمت [illegible] افلاک سر [illegible] است

از این معنی که ظاهر [illegible] / اگرچه [illegible] است

ز جوشش حسن عشق تو ماست سر مجنون / تو کز رگ دماغ جنون چاک تو مشکل نیست
مدام آب بچشم پیاله میگردد / چنین به چرخ خرابات بسکه تو مستیست

دلی بپرداز از دو عالم گر لقایی بایدت / بگذر از کونین گر زلف دوتایی بایدت
شمع ای از هواهای مخالف دور دار / دامن افشان تن کز چراغ عشق پایی بایدت
خانه دربسته میجوید همانا عنبرت / غنچه تن بنشین گر نسیم آشنایی بایدت
روشنی چشم از چراغ پیر مردم مدام / خویش را در هم شکن گر توتیایی بایدت
ای که میل از پی شمع بدیدار خود / گرد خود فانوس از دست دعا بایدت

نقطه اشک سراسیمه شنید الهی کیست / الف آه که بسته رعنایی کیست
شور بلبل ز نمکدان که بر میخیزد / عرق چهره گل بر تو زیبایی کیست
هر گرامی نکرم حلقه بیرون درست / تا سر زلف تو در بیچه گیرایی کیست
مژه شوخ تو آرام ندارد امروز / تا دگر در پی تاراج شکیبایی کیست
پرده از چهره اندیشه ما افکندست / دگر آن جذبه رود در پی رسوایی کیست
دگر امشب که دلی میشنید اینجا / یا رب آن زلف بقصد دل هرجایی کیست
همه شب خون مستی چکید از سر کاکلش / همه شب تا سحر آزرده رسوایی کیست

میپوشم چشم از رخسار همچو چشم دوست / که از چشم فرا آید جمال طلعت دوست
نسیم قلب چرخ بدیدت جاه کنعان را / کسی که مهر دو جهان را بقیمت دهد دوست
از آن بخاک کن ای ابر شوده خود را / که خاکسار نوازست ابر رحمت دوست
مرده دنیا بد نگار زنده دلان / شبی که زنده ندارید در محبت دوست

چرا ز دامن صحرا نشینی روم صبا
مرا که نیست چو مجنون دماغ صحبت دوست

وقت رندی خوش که کام از نسیم گل گرفت / دامن سجاده را داد و بکف ساغر گرفت
رحم میکردم رودی را که تنگ آغوش بود / وقت مشرب خوش که این پیمانه را در گردن گرفت
تشنگان عیش در فکر چشمه دیگر کنند / کز لب پیاله بیرون برق دور گوهر گرفت
شیشه با سنگ قدح با محتسب نگرفتند / کی توانم صحبت ما و تو در خواهد گرفت

کلک عنایت سر خود اگر چنین خواهد نمود
در دل یاقوت خواهد برق عزت در گرفت

فلک نیلوفر دریای عشقست / زمین دردانه مینای عشقست
اگر معموره است اگر ویرانه / خراب سیل بی‌پروایی عشقست
خرد هرچند مغز کاینا تست / کف بی مغز از دریای عشقست
اگر صبح امیدی در جهانست / بیاض یک دهن مینای عشقست

بمومیائی

چه غم ز خاطر آگه ز خار محنت هست | ... که بی‌شبهه ست
بکام حرص که بادیه که خواب بهتر است | درین بساط که خورشید بی‌نشیمن جگر است
شرار باش و شبنم بو بستان گشت | درین محیط که کشتی نوح در خطر است
و مید صبح قیامت رسید روز جزا | هنوز صائب مغرور ... خبر است

این گرد باد نیست که بالا گرفته است | از خود رمیده‌ایست که بالا گرفته است
از کاسه سر که غفر باده نیست | این ساغری که لاله احمر گرفته است
مژگان تیغ آن صید حرم میکند | صیاد پیشه که دل از ما گرفته است
ودیر هم و دل حیرت ... ایکشید | از آنکه شرم راه تماشا گرفته است
جرم که باده نظر صید کرده‌ام | با دام عنکبوت که عنقا گرفته است
پیچ و تاب ... فزونی مجال نیست | بیش از آن کسیست که گوهر دریا گرفته
آب تنور نوح عطش می‌نکند | آن آتشی که در جگر ما گرفته است

زمین بادی کز ره جابک سوار ... بوده | بهر خار ... خدنگی جان بیکاری بوده
لاله کز خون دل امروز رسا ... میزند | بر سر کام راقی تاج دار بوده است
بید از سنگ که این سیل از ... جسته | خانه‌ای ... که صحار بوده است

بهر جا و بدان کشند ... سنگ فروغ | دو شکست شیشه ما چه حاجت سنگ رقیب
درین زمان عشق ما که منت که از نیشتر است | گناه کاهی ز صحبت ... کنار رقیب است

بر نمید از دو نظر از لعل میگون تابان
صائب ما ظرفه رندی میکیاری نیست

ز بس شکستن من تیغ ما ز کار افتاد | هزار مرتبه دریای قاتل افتاده است
چو گرد باد دگر چه پر زمین گردم | که با فتادگی من مقابل افتاده است
بپای همت گردون ... | با من ببین که هر آن جنت در گل افتاده است
هزار مرحله از کعبه پیشتر دل | ولیک حسرت ... با منزل افتاده است

زبان شمع که مصرع صائب خواند
که با شور قیامت محفل افتاده است

جهان ز جا او ... کاستان است | چراغ کشته این هم نور آسمان است
تا هوادی مشرب که ز نیفتاده | و گر کعبه دل ز خرچش بیابان است
محو ز نیت صلاح از هوشیاری ما | که روزه داشتن مطلعه صرفه ما نست

مزراب بحر خورد ز ... صائب
که آبرو چو شود جمع آب حیوان است

درون زمین که پیر نشود نمانست | نه جرعه از کاسه منصور رسانده است

زنگار کدورت دل اهل جهان را — آیینه هیچ نظر نور زمانست

زان مصر ملاحت که شکر ریزه دهانست — امروز بحر نقش پی مور زمانست

از تلخی دشنام ز روی حلاوت — نزدیک دل ما که دو از زمانست

زان شهد که سرمایه شیرینی جان بود

صایب بحر از شتر زنبور زمانست

در دل ز چه غبار لشکر اندیشه بست — گرد از رست تصرف درون سینه بست

میکند گرد یتیمی آب گوهر را زیان — حسن بالا دست را ز گرد خط آیینه بست

محتسب دوران نمیکرد دیگر بیجوان — هست سهم شیر خاص شیر اگر در سینه بست

هر که خواهد گوهر از دریا گرد ... — امید در خشک را و بستگی در سینه بست

کار چندین گو بایست می فکر البنا رکما — گو کند از ترجمانی چون زبان در سینه بست

به که صائب از خرابات فلک بیرون رویم

در خور این ده سبز و درانی سینه بست

خط که از لعل سیرابت قلم گرفت — مور از دست سلیمان تمام گرفت

عشق از خاکستر ما رخت از رنگ آسمان — این شرار شوق اول در دل آدم گرفت

مشرق تا سر ز عالم سر شور ما — [illegible] ز سفال ما که خرچا جم گرفت

رشته نورانی خورشید سوزن کشید — سوزن عیسی آخر رشته مریم گرفت

از نور آید بزم درون جام کوثر شد — خاکساری ما نمی باید بچشم کم گرفت

پیش ازین می پرده حرف عشق را صائب مگو

کز سخن های تو آتش در دل عالم گرفت

مطلع

هر خار این گلستان انگشت زرد حیات است — هر شبنمی در این راه جام جهان نماست

هر غنچه خموشی مکتوب سر بمهر است — هر نایک عندلیبی آواز آشنا است

هر لخت دل شهیدی سرو اشک خون نشسته — دامان اشک ریزان صحرای کربلاست

امید خانه دل از رنگ اگر برآید — هر برگ سبز این باغ طوطی خوش نواست

آواره طلب خضر سرشتنا بی — کشتی شکسته کان سراسر موج ماست

تا نور حسن مطلب کوه مهر فروز خاست — هر چهره ... بال در چشم جو دماست

هر چند قطره عشق [illegible] داغم — دور هم سر جمال از شوق او هواست

آگاه نه ... ره باز شمرده مگذار — هر خار این بیابان نرگس برهنه پاست

تا عشق ساقه ... بر خانه تو جمال

مشتاق ناله است هر جا که جوش تو است

زتنگدستی شکر نمی مرام ... — که ... جگر بسوز از شکر کم است

بمجلسی که ... دود از است — اگر بهشت بود و دل نشین اهم است

کدام جگر ... را آتش کرد — هنوز اشک ما اعتبار شبنم است

کیست صائب [illegible] — [illegible] مشتم

زین چگونه قدمهایت بگو دیدنست

بنای دوستی روزگار محکم نیست

چشم خواب آلوده کان [illegible] — دیده بیدار دل آیینه [illegible]

دریا با نیکه نعل شوق در آتش است — کعبه چون [illegible]

گرچه [illegible] — آنچه در دل [illegible] خار [illegible]

شوق را [illegible] — در نقش پای من آیینه [illegible]

[illegible] کعبه [illegible] — دو [illegible] زیر پا [illegible]

ما هم سر از [illegible] — اینجا [illegible] بریان [illegible]

در زیر تیغ حادثه [illegible] — کین [illegible]

از زاهدان [illegible] محبت [illegible] عاشق — ابروی قبله را خبر از [illegible]

ما را ز دود [illegible] — در حلقه [illegible] گوشواره [illegible]

دل [illegible] — در [illegible] گوهر [illegible] گاهواره

خضر مسافران توکل عزیمت — [illegible] سفر [illegible]

در [illegible] — [illegible] ستاره

[illegible] — [illegible] ول رسیده است

آب ستاده آینه زنگ بسته [illegible] — [illegible] که بمنزل رسیده است

ما را بعیب لاغ [illegible] رسید [illegible] — [illegible] فیض [illegible]

[illegible] — جان محیط بر لب ساحل رسیده است

این [illegible] ل رسیده [illegible]

صائب [illegible] رسیده [illegible]

در [illegible] لب خشک و جگر [illegible] — عالم [illegible] گوشه [illegible]

همت [illegible] — هر که [illegible]

[illegible] غواص [illegible] — [illegible]

[illegible] لاله [illegible] آورده — از دل خاک که آرام [illegible]

با [illegible] — در گوش [illegible] عالم

همچو صائب [illegible]

[illegible] رحمت [illegible]

دستی که [illegible] — [illegible] میوه [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

درون سینه‌ها عشق او هم‌آسمان [illegible]

[illegible] صبا یکسی که گوشه عزلت گرفته است

در چشمها عزیز چو گوگرد احمر است

دلم از کثرت [illegible] است / تنم از [illegible]

مژه از پرده چشمان تو زرین کرده / [illegible]

پیاله [illegible] دل خوش کباب تو است / دامن دشت جنون [illegible] شده

در نمایی قبله ارباب نیاز / کعبه سرگشته بر از سنگ [illegible] شده

جا شکر از لب شکرشکن او دارد

مگر صبا که همراه او از شنیدن شده است

یک روز دیدم که گرفتار تو است / [illegible] گرفتار تو

[illegible] شیر شکاران جهان / شیر [illegible] است

ناله زار اتوان یافت در این [illegible] چمن / که دل بشر سوخته [illegible] بهار تو

هر کجا صاف ضمیری است [illegible] / آب و آینه [illegible] است

[illegible] زلف تو جاگیر است / [illegible] در حلقه زنار

چشم [illegible] تو دارد [illegible] مست / [illegible] که [illegible] است

که به در [illegible] / [illegible]

که

گرچه [illegible] / [illegible] ز تو مست

خوب کرد [illegible] پنهان کرده / [illegible] یاد تو مست

پیش ارباب خرد مهر لب [illegible] صبا

کو [illegible] گفتار تو است

[illegible] / ستاره سحر عشق چشم بیدار است

دلی که نیست [illegible] عشق [illegible] / غبار لشکر غم ما که [illegible] است

چنان ز چمن خاطرم شکفته شود / که بوی گل [illegible] ضعیف بیمار است

ز دور [illegible] ندارم [illegible] / که هر چه جز دل خود [illegible] است

چنان [illegible] ماندم / [illegible] بود هر کسی که هشیار است

قدم ز دایره خود برون منه صبا

که حسن عاقبت نقطه خط پرگار است

گلی که [illegible] شکفتن [illegible] است / عمارتی که [illegible] است

[illegible] سبزه که [illegible] صحرا / [illegible] رنگ [illegible] است

[illegible] / حباب [illegible] سبکبار است

[illegible] / قدم [illegible] است

[illegible] / که خواب [illegible] آگاه [illegible] هشیار است

ره‌زن ما طبیب ناخبر اشوم صائب — مرا که شیر غبار اشک بجا نیست

آن کس که مخمور محبت بشر ربا ست — این ظالم مظلوم کشی طرفه بلا ست

در چشم تو کلک ره نشین ست و گرنه — هر مو ز چه [illegible] آن جمله بما

از حلقه کسی [illegible] کذر در است [illegible] — از زر [illegible] آنرا که [illegible] صفا

رندیست که [illegible] — سرمایه [illegible] زر و اشک و عصا ست

صائب [illegible] نظر اشک بریزد
آنرا که نظر بر رخ خوب است بلا است

آتش بمغز مرم از عرق احمر گرفته است — این سینه از فروغ ز خشم در گرفته است

نخل خزان رسیده اگر [illegible] چرا — هر پاره [illegible] ز دو لب ره دیگر گرفته است

دل در میان داغ جگر سوز گم شده — این بحر را سیاهی عنبر گرفته است

در هم [illegible] از [illegible] — آیینه که جستن تو در بر گرفته است

خونم که [illegible] — [illegible] تیغ او فراز چو جوهر گرفته است

و اینها کجا ز نامه اعمال [illegible] — آفاق رنگ عرصه محشر گرفته است

صائب ز چهره که دو عالم نقاب اوست
در هر دلی که می نگرم در گرفته است

تو به صحبت [illegible] — راه آمدن به خود [illegible] را کار رود کار نیست

کهربا نتواند از دیوار خود کاه کرد — جذبه شوق [illegible] ما بس [illegible] کار نیست

طوطی از آیینه میگوید سخن آید بحرف — چند مرا [illegible] شیر [illegible] بهر گفتار نیست

[illegible] این چشمکی بر ما — کین [illegible] چرا [illegible] بیدار نیست

میتوان [illegible] کینه ما [illegible] — خانه آیینه ام در بسته زنگار نیست

پیش صائب که [illegible]
کنج باد آور بغیر از ابر گوهر بار نیست

نیست آرام و قرار دل که هوس [illegible] — گل شو و غنچه [illegible] خس [illegible] است

دل [illegible] از گوشه نشینان [illegible] — [illegible] دل مرغان [illegible] است

[illegible] — یک نفس آمد [illegible] است

بر جگر [illegible] که در [illegible] — سینه گرم [illegible] است

[illegible] — [illegible] شعله و آواز جرس [illegible] است

درمی [illegible] افسانه غیرت صائب
میتوان خفت که آواز جرس [illegible] است

ریخت دندان هوس [illegible] میخانه — چهره [illegible] طفلانه [illegible]

دل [illegible] اگر [illegible] — پا که [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

به حق سینه روشنان [illegible]
گوهر آن لب که آینه درویشان است

دل آسوده در گنجینه شاهان مطلب
این گهر در صدف سینه درویشان است

نیست در عهده ارباب توقع [illegible]
صبح شنبه خجلت آینه درویشان است

میشود دل ز قبول نظر [illegible]
[illegible] صیقل آینه درویشان است

میشود [illegible] خواهی ضمیر [illegible]
[illegible] درویشان است

زین [illegible] که رخ [illegible]
چشم [illegible] حلقه [illegible]

گر چه [illegible] جانانست
[illegible] که ز همه [illegible]

[illegible] ساخته [illegible]
کین [illegible] که [illegible] زیر [illegible]

تو شنیده [illegible] ین [illegible]
جگر [illegible] خورده [illegible] همسفر است

[illegible] تابان [illegible]
[illegible] عالمی [illegible]

از [illegible] قطره [illegible]
چون گوهری [illegible]

[illegible] سنبل و ریحان [illegible]
[illegible]

چو خورشید [illegible] یکتا نه [illegible]
[illegible] بوی [illegible]

او ز دود چشم جهان بین غبار
یا از غبار خط رخ جانان [illegible]

آه من تیره [illegible] که با اینهمه
بخت هم ابر سیاهی [illegible]

همت از مهر بیاموز که با [illegible]
ذره هست که شرمنده احسانش [illegible]

رو از آنکه ندارد ز بزرگان جهان
آسمانیست که خورشید [illegible]

چشم شبنم ز هوا دار [illegible]
یوسف [illegible]

رشته عمر ابد [illegible]
[illegible] زلف [illegible]

چه قدر جلوه کند در دل [illegible]
آنکه میدان فلک [illegible] جولانش [illegible]

سیاه مستی شب از شراب [illegible]
عقیق چهره لعل لب [illegible]

ز چهره [illegible]
غبار خط معنبر [illegible]

چراغ برق ز خوبی که میشود روشن
ز روشنی بهاران [illegible]

[illegible] صبح [illegible]
سیاه مستی شب [illegible]

بهار نسخه [illegible]
خزان [illegible]

ز عشق نیست اثر در جهان ... / که این ... سعادت ... پایه کیست
شود ... [illegible] / حریم سینه صائب خراب ... کیست

شهد در خانه و در روزن زنبور یکیست / شمع هر چند که ... دود و کور ...
سفر از خویش چو کردی همه جا حسن آباد است / منبر و دار بر حالت منصور یکیست
تا در یار نرسد ... آزاد / پیش ما خانه ویرانه معمور یکیست
عشق ما ز بس که در ره به دو ... / کمر طاقت کوه و کمر مور یکیست
... ز زرق اگر خوردن ... طعام / کاسه چوب من و کاسه فغفور یکیست

... صائب را
تلخ و شیرین ... حال رنجور یکیست

استخوان کی بکوشه غزلت ... / سیر ... در گره چشم بستن است
طفلی ... خانه خود ... / شهر ما قصر که در صد ... حسن است
شوخی ما ... ال ... سحرگاه / خال تو چون سپند دران روی آتشین است
نظاره ... تو ... یار می ... / هشیار در میان ... ستن است
غافل مشو ز مرگ که در چشم اهل ... / ... که مشت دهن است
بشکن بکوشه دل عشاق ... را / ... چون شیر ... نیستن است

بشاخ گل ز ابر ما چه ... نازک است / نازکی ... که ... دارم صبر از ما نازک کیست
از روی بو بود دل عشق عشاق را / گر نگویم چهره او تا کجا ها نازک است
از نیاز گرد ... سیند آ جنبش عاشقان / میشود معلوم رنگ ... می نازک است
... صد رنگ گل از نگاه ... سینه است / بسکه رنگ چهره آن ماه سیما نازک است
جلوه‌ها در رکاب خط او روز ... / عاشق از ... قد تماشا نازک است
همچو ... بخون خود ... غلطید / وقت ... و حیا مهر لب ... نازک است
سخت ... بر زنجیر ... / رشته زلف تو ... نازک است
دام ... میدانند حباب باده را / بسکه از ... روان شیشه ما نازک است
بر نمی‌دارد ز دوری ... تنگ ... عشق / چون حباب از ... دریا نازک است

نیست صائب ... می در نشاط روزگار
ورنه چون موی کمر اندیشه ما نازک است

از خجالت ... که سر خوش بهار است / شبنم عرق شرم ... گوش بهار است
تا زمزمه حسن ... ساغر ... / آوازه گل خواب فراموش بهار است
گوش ... زبان ... حیا نیست وگرنه / صد رنگ سخن در لب خاموش بهار است
از باغ وصال ... / در عالم ... با جوش بهار است
در صفحه دیوان ... صائب ... / هر فصل که در صبح ... گوش بهار است

ای دل تصور کمر یار نازکست — با هر کسی که همنشسته ایم کمر نازکست
دل شاخ شاخ گشت و میم کمر یار را — پیوند از زلف کاکل و لذ زنار نازکست
چندین هزار شیشهٔ دل از بنگ زد — افسانه نیست اینکه دل یار نازکست
در هر نظر به رنگ دگر جلوه میکند — از بسکه رنگ آینهٔ رخسار نازکست
چون قمریان بگردن شیرین نهاده طوق — ما بسکه دام زلف تو بسیار نازکست
صائب سزا نمیشود بلب مهر خاموشی
سنگین دلند مردم و گفتار نازکست

هر سینه‌ای که خزینهٔ اسرار عشق هست — ناموس شیشه ایست که در بار عشق هست
بر هر [illegible] که [illegible] شراب — در هر سپهر بکده و لب ار عشق هست
ابر بیست بارنده و بیست خار [illegible] — تدبیر کار عقل بود کار عشق نیست
خاک [illegible] کند چو لقمه [illegible] ازدم سرود — آن سینه را که مخزن اسرار عشق هست
[illegible] که سرنوشت [illegible] — صیقل حریف سبزهٔ زنگار عشق نیست
[illegible] بال جبرئیل — در کوچه‌ای که حلقهٔ گفتار عشق هست
[illegible] آدمی [illegible] — هر نقطه‌ای که در غم عشق بر کار عشق هست
هر چند و لغز بود گوچه عشق — اما چو گشت تماشای بازار عشق هست
ایر بیست [illegible] طلسم نهاده — هر دیده که واله رخسار عشق هست

کوه

کوه هر [illegible] — غیر از دل خراب [illegible] عشق نیست
هر چند آسمان زمین اگر گفته اند — یک [illegible] جرم اسیر [illegible] عشق نیست
صائب اگر چه حسن فریفته [illegible]
اما حریف ناز و خریدار عشق نیست

آهی که غم ز دل بشرر تا کشیدنیست — هر غنچه که نامه بر جنون دریدنیست
چون بادهٔ صبوح بر کهای [illegible] — هر کوچه که هست بعالم دویدنیست
ز آن لعل آب دار که می میچکد از او — [illegible] مقال میکده ما مکیدنیست
موج سراب [illegible] — این ریشهٔ امید بسوزن کشیدنیست
[illegible] بهم خوش [illegible] — لعل تو [illegible]
هر چند در سبق عشق ز تعلیم فارغ است
هر صبح یک دو نغمه ز صائب شنیدنیست

هر چند [illegible] که منت — حکمت [illegible] فلاطون از منت
تا [illegible] زمین [illegible] در خاک — عشرت [illegible] از منت
بوی [illegible] زبان بلبلان — [illegible] از منت

قارون [illegible]

[illegible] — [illegible]

هر کجا [illegible] قربانی ما | [illegible] قربانی ماست
ز دو چشمان [illegible] چشم [illegible] ما | ز گل [illegible] ثنا خوانی ماست
در بیابان [illegible] جولان [illegible] | که زبان خسته بی جگر ثنا خوانی ماست
غبار دامن صحرای خاکساری ما | که تاج رفعت ارزنی [illegible] ماست

در دیدهٔ من شبنم بلبل پر تیر است | گل بر سر شوریدهٔ من چتر حریر است
نی [illegible] شکر خواب | صد تنگ شکر [illegible] کاسهٔ شیر است
تا شد ز کلاه نمد فقر سرم گرم | در دیدهٔ من شال جهان نقش حصیر است
[illegible] آتش شود شعله آواز | خون در دلم از بلبل کوتاه صفیر است

صائب همه چیز تو ز ایام مهیاست
چیزی که نداری تو درین عصر نظیر است

صیقل آینهٔ دل غمزهٔ آشفته است | هر که را در دل [illegible] آه نمی دارد
[illegible] در دل [illegible] | رنگ [illegible] آینه ها زرد
دیده [illegible] | از نسیم مصر ما را چشم [illegible] زرد
سینه صاف از [illegible] | در درون سینه آینه راه گرد
دود یاران [illegible] | صائب [illegible] بی درد

عاشق بیچاره [illegible] چه پروا است | رشتهٔ [illegible] شمع بی پروا کند صرصر است
از سپند ما [illegible] عشق [illegible] کرم | ناله ما [illegible] بر آتش [illegible]
میکند جولان [illegible] عشق شوخ چشمان | شمع بی پروا ز جیب [illegible]
چهره [illegible] آتشین [illegible] | طوق قمری سرو را [illegible] زر
این پریشان دل ز [illegible] میکشد | قطره ها خون را اگر جمع سازد گوهر است
علم [illegible] سینه صاف [illegible] | چون شود آینه آهن [illegible]
در دهان [illegible] خنده [illegible] | هر که را [illegible]
حلقه چشم [illegible] میکند | چین ابروی غضب [illegible]
سینه [illegible] دل مجروح مهر خاموش است | گوشهٔ [illegible]
روح پیچان از شکست [illegible] | [illegible] می آید برون

گر چه یکدست است اشعار جهان [illegible]
این غزل از جمله اشعار صائب است

در ریاض [illegible] | برگ [illegible]
خنده گل [illegible] | در بهاران [illegible]
[illegible] | وقت طفلی [illegible]
[illegible] از دل [illegible] | [illegible] گشوده

هر [illegible] دست از آن دارم [illegible] گل

تا مرا دور از دست که دکان [illegible] بوده است

خط عنبربار کرده برگ گل عیار حسن او / خضر گشته سبزه از جوی بهار حسن او

گل که از شبنم گذارد مهر [illegible] چشم / در کمین مصحف خط غبار حسن او

آفتاب [illegible] شوق [illegible] در خون شسته است / داغ با هم خورده با لاله زار حسن او

صبح [illegible] بر سینه [illegible] / [illegible] غبار حسن او

غنچه از [illegible] دهان [illegible] / سینه گل چاک از خار خار حسن او

سرو آزاد و پرده شوق [illegible] کرده / شور مرغان چمن از نوبهار حسن او

[illegible] نگاه [illegible] هر که از چشم او [illegible]

گرچه [illegible] در نوبهار حسن اوست

چشم مخمور که ما را زهر در پیمانه ریخت / میتواند از نگاهی رنگ [illegible] ریخت

اشک ما در عذر ما را آخر [illegible] / گرچه در تقصیر ما که هر سحاب باده ریخت

لوح می افتد [illegible] / تا که بر خاک شهیدان گریه پیمانه ریخت

تا [illegible] داغ شوق [illegible] / خنده گل [illegible] بر سر پروانه ریخت

[illegible] چشمی که [illegible]

کین غزل از خامه صاحب [illegible] ریخت

هر که از اهل جهان [illegible] / [illegible] خواب [illegible] گرفت

وحشت [illegible] زمین [illegible] / هر که [illegible] زمین [illegible] گرفت

هر که در مجلس [illegible] / [illegible] گلاب از [illegible] صحبت گرفت

[illegible] دست [illegible] / تا نگردد [illegible] شهرت گرفت

ز چاک سینه خود هر که قبله گاه [illegible] / [illegible] راهش بست

حضور خاطر دیوانه [illegible] وحشت بست / [illegible] که [illegible] هست

[illegible] / که [illegible]

ز هر [illegible] که [illegible] از ملال

[illegible] سینه [illegible]

ملک عشق [illegible] آب و گل [illegible] / [illegible] زمین و دل [illegible]

نور خورشید به ویرانه فرو می آید / [illegible] دل [illegible]

سیل از خانه [illegible] / [illegible] خطر [illegible]

در زمین که [illegible] / [illegible]

میکند سلطنت [illegible] / پادشاهی که [illegible]

[illegible] / [illegible] از دل [illegible]

گر خیال از تو دهم دنبالت نظاره صائب
طینت خاکی او از نمکت دو شیست

لب بجان تو بضعف دل من جام گرفت | سرو قد تو به آغوش من آرام گرفت
هر کجا نشئه ز پیمانه چشم تو پیداست | نمک از اشک من از تلخی بادام گرفت
خم ز جلوه قامت تو سر بسجده دارد | پرتو روی تو تا در حرم گلفام گرفت
می‌چکد خنده رنگین عرق شرم فرو | تا که از لعل لبت بوسه به پیغام گرفت
هر کجا حسن گلوسوز تو منزل سازد | می‌توان آنجا سر زلف بلب جام گرفت
کرد بیخود صف جاده نظاره شدند | چشم هر کس بتماشای تو احرام گرفت

آفتاب رخ تو از آنکه فرو رفت بخود
هر که صائب لب مینای ما جام گرفت

این چه خط است این چه رخسار است | این چه آینه این چه زنگار است
این چه خال این چه گوشه ابروست | این چه مار این چه مهره مار است
خانه هوش را بآب بناست | این چه آینه گهربار است
این چه چشم مدام در خواب است | این چه شرم همیشه بیدار است
این چه آینه خیال نماست | این چه پیشانی این چه رخسار است
سجده‌گاه نشین صهباست | سوختی عالم این چه گفتار است

خورشید نقاب رخ چون یاسمن کیست | همراهی صبح آینه‌داران کن کیست
رخسار که در شکر آینه روست | شب سایه گیسوی شکن در شکن کیست
چون زلف تو ای صف شکن صبر و تحمل | افتادن کمند عشاق فن کیست

در گلشن جنت نشنید دل صائب
تا در سر این مرغ هوای چمن کیست

پری رو بتو صفا از خط شبرنگ گرفت | آخر این آینه جوهر صیقلی از زنگ گرفت
مرغ دل در سر شمشیر تو پرواز آمد | باز این مطرب دیوانه ره آهنگ گرفت
شب با من از غیر بنشسته وصالت | از دم شمع که این آینه ام رنگ گرفت
ورق بال همه صفحه مسطر زده گرد | اینکه بلبل ما از قفس تنگ گرفت
گشت از سلسله عشق مرا کام روان | هر که دامان سر زلف تو در چنگ گرفت

خنجر مژگان تو در زیر سر است | سرمایه عیش من آن قد دلبر است
عشاق را به بند گران احتیاج نیست | زنجیر یار پرده هوار شکر لب است
چون شمع دیگرم دست حلقه کرد | این شمع آمد از مرا ... است
از تنگنای سبحه صبح تنگی | فتح قفس شکستگی بال ... است
جرم صفحه تو که بر سنگ زده است | فرو منید نابرده مثل موج خطر ... است

گریه جام

چه حاجتی که بچشم تو سرمه [illegible] / [illegible] چشم تو همان از نظر است

گر هست ز بام تو مطلب امید / این است که از گرد تو مدام نظر بس است

صایب مرا به سیر چمن احتیاج نیست

این خط مشکبار مرا در نظر بس است

از بهر گوشه گیری و سیر انجمن خوش است / از تیر راستی و کج از کمان خوش است

تغییر رنگ حسن بخود دارد روی مردم کس / در چشم اهل دیده بهار و خزان خوش است

جوش گلست و نقش ما تمام سال / ده روز فصل بهار اگر گلستان خوش است

[illegible] خزان حسن خلق را / ایام گل ملامت [illegible] ان خوش است

[illegible] / بلبل همیشه پیش گل آشیان خوش است

قد تو کی به قد رعنای قیامت است / این جامه بلند به بالای قیامت است

در دامن کسی که گم از گریه کیست / در دیده که کیست غوغای قیامت است

هم خیمی از چهره و هم ز خوی [illegible] / تقدیست در ایام تو غوغای قیامت

[illegible] که ناز [illegible] / آسوده بود چشم تو از گرمای قیامت

در عالم بالا است تماشای که هست / بیرون ز مکان و زمان جای که هست

در غیب جلوه تو الی [illegible] / در زیر کف بهانه تماشای که هست

در آینه آری پری رو به جا بیر / صاف است جهان جای به صفا اگر هست

بر طوطی جان تلخ غربت نیم / در خانه دل آینه سیما اگر هست

بدل نشینی صحرای عشق صحراست / سیاه خانه درین دشت چشم سودا است

اگرچه بهره نشد سراب وادی عشق / ز اره و جام جگر تشنگان دریاست

گر از تجاوز قسم خصم شد ز تو محتجب / فلک حریف زبردستی مرا است

کدام شبنم گستاخ در نظر داشت / که رنگ عصمت گلها ز غنچه پیداست

محبت [illegible] که دامنگیر / [illegible]

ترا که عالم آینه عالم آب است / چه احتیاج به تحصیل باده ناب است

بگیر ورد از دل ما که هستی اکسیر است / خزینه گهر بر کنار است

نور که به رخ زاهد گل را ور دو / بچشم مردم ظاهر پرست حجاب است

ز چهره گل همه رنگ صفری / هنوز شبنم گستاخ در [illegible] است

گرفته است تب احتیاج عالم را / مدار چرخ [illegible] است

بجوان [illegible] دل [illegible] کرد
[illegible] آتش [illegible] است

از رشک تا ز عشق [illegible]
[illegible] [illegible] است

از وعده [illegible] دل از دست [illegible]
یوسف [illegible] [illegible] است

دندان [illegible] فشار که آب حیات یافت
هر تشنه که عشق زیر زبان تست

هر که [illegible] [illegible] [illegible]
راحت [illegible] که بار [illegible] است

بسکه [illegible] [illegible] [illegible]
از بس [illegible] [illegible] مشکل است

[illegible] [illegible] [illegible]
گر [illegible] چشم ما [illegible] است

[illegible] [illegible] [illegible]
خاک [illegible] موج [illegible] است

در غم و شادی ایام [illegible] است
فصل [illegible] جامه [illegible] است

حرص [illegible] [illegible] کرد
[illegible] بی بصران [illegible] است

عرق [illegible] [illegible] [illegible]
حاصل [illegible] [illegible] است

شاد [illegible] [illegible]
شاد [illegible] [illegible] طفلک است

بو [illegible] [illegible] است
آواره [illegible] [illegible] است

هر چند که حسن [illegible] [illegible]
در [illegible] چه [illegible] است

[illegible] رود از [illegible] [illegible]
[illegible] هر چند [illegible] من است

در چشم تو هر چند که [illegible] خواب [illegible]
رنگ [illegible] عاشق [illegible] است

ای بوالفضول شکوه ز [illegible] زمانه چیست
ای [illegible] جام [illegible] بازیانه چیست

دام [illegible] دانه [illegible]
از خرمن زمانه [illegible] دانه چیست

در گلشنی که [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] خانه چیست

از [illegible] عزیزان [illegible]
حاصل ترا ز زندگی جاودانه چیست

[illegible] خواب [illegible] ترا
[illegible] [illegible] چیست

صائب محیط کدورت خاطر زمانه [illegible]
غیر از صفای وقت در آئینه خانه چیست

هر که را [illegible] در عالم اسرار [illegible]
[illegible] [illegible] باز است

آنکه [illegible] [illegible]
همت منصور [illegible] [illegible]

شوق [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

از [illegible] [illegible]
شمع [illegible] [illegible]

گاه [illegible] [illegible]
شبنم [illegible] [illegible]

دیده چون پوشیده ماند از تماشای حسن را پیر کنعان بوی پیراهن [illegible]
هر چه از عمر گرامی صرف در غفلت شود میتوان یک صبحدم در [illegible]
شبنم از شب زنده داری بر سر بالین خورشید صائب از خورشید صبح دولت بیدار [illegible]

لاله را از شکر چشم و دل سودائی ماست دیده وحشت نگاهان دیده پیمائی ماست
چشم دیوانه نگاهان ادب آموز شده این چه شهرست که لیلی صحرائی ماست
خار در دیده [illegible] مشکل کند ور نه [illegible] آینه پیمائی ماست
شوخ چشمی زیر و زبر عالم را نقش هوا بر سینه تنهائی ماست
بوی [illegible] چشم خونبار کباب دل هرجائی ماست
میکشاید رگ الماس سر [illegible] شوخ چشمی [illegible] نهان دل سودائی ماست

روح را جسم گران مانع شکر شده است جای رحم است سیلی که زمین گیر شده است
[illegible] آهوی [illegible] تنبلکه صیاد و [illegible] تحیر شده است
[illegible] فرشود [illegible] آهو چشمان [illegible] حبس [illegible] شده است
[illegible] که کند [illegible] خوار [illegible] آینه [illegible] شده است
صائب از روح [illegible] مطلب [illegible] شده است

و ملک [illegible] بست گوشه [illegible] [illegible] از کوتاهی شبگیر [illegible]
[illegible] از هیم [illegible] آهنین [illegible] در حلقه زنجیر [illegible]
آستین [illegible] شکست عشق اگر مشاطه میگردد زلیخا پیر [illegible]
[illegible] از سنگ [illegible] میکند گوهم را قاصدی [illegible]
میرود از کوه [illegible] گذار این [illegible] قوت [illegible] شبگیر [illegible]

آتش از شکر [illegible] زخم بی راحت [illegible]
سبزه گر آتش [illegible] [illegible] خط عنبر فام
ابر [illegible] گوهر [illegible] [illegible]
ای [illegible] از ما دل [illegible] خاک ها [illegible] شهر [illegible]
کار خود صائب [illegible] تاثیر محبت واگذار این [illegible] شوخی [illegible]

لعل [illegible] ریده آینه از رخ [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] تازه کند داغ کهنه را این لاله [illegible]
[illegible] دشت [illegible] [illegible]
کار [illegible] آن [illegible] تبسم [illegible]

ما برق را بر آتش عشرت نشانده‌ایم

سیمای تیره‌روزی ما آرمیده است

شب هجر این قلم از ناله حشر عشاق — چه توان کرد که فریاد در هم فرهاد است

رتبهٔ عشق ز معشوق بلندتر گردد — قمر از تیشهٔ کوتاه بغداد زاده است

کار ما جذبهٔ عشق است برای نه — بوی پیراهن یعقوب نظر بر باد است

سهل کار است بغیر از که سر ما شکستن — صید از زنده گرفتن هنر صیاد است

از سواد ورق لاله چنین تیغ روشن — که چنین که چنین کنج سخن همزاد است

آفرین بر قلم نافه‌گشا ...

که ... ملک سخن آباد است

عتاب و لطف ابروی نگارخان پیدا است — صفای هر چمن از روی باغبان پیدا است

هر آنکه خرمن گل در کنار می‌یابد — از این چه سود که دیوار گلستان پیدا است

نگار غنچه بیکان یار خواهم شد — که غنچه و کار من از جاره‌کمان پیدا است

بچشم بلبل مستی عشق سر کشید — رخ بهار ز آیینه خزان پیدا است

زنده‌دلم از غیرت جان‌خفته است — که زیر پای تو چه عاشقان جفته است

... — ... خفته است

شب یک دل اگر چشم تو مست ناز است — چشم ز عشق تو بخشیم تا صبا خفته است

کفن لباس ملال شود شهید ما را — که زیر خاک با هند خنده بهار خفته است

بیا بملک قناعت که عیش نمی‌بینی — تمام در شکن نقش بوریا خفته است

ز یاد که تو چو خضر بخاک شهر آمد — اگر شهید تو در دشت کربلا خفته است

کجا بریم از این ورطه جان برون صائب

که رهزن شده بیدار و پای ما خفته است

شوق دل و گریه آب تیغ مژگان است — آتش خاک گستر آلوده دامان است

چشمهٔ بیمار خضر را حجت پنهانی — خاک ابر گلشن نخجیر لیستان است

از طراوت که چه آب از عارض می‌چکد — هر خط سبزش غبار لیستان است

چیدن از خجالت تا زمان گوید — گل نخجیر خود از آن خاک گریبان است

بوده تا بزم یک شمار ساقی بخورد

باغبان ای کاش شد گلستان شکسته است

داغ همچون شکر چند پنهان بود — زیر بار منت کرده نمکدان تو است

بوسه کو تا نسیم از گلستان کوچه است — هر زبانی شیوه چاک گریبان تو است

در دل محبت هوا چو شمع آتش همچنان — خنده گرم لعل در رگ خندهٔ ... تو است

سنبلی خوابیده شبستان و مزار البین هما — شب که در نظر زلف پریشان تو است

کسی

تا بجندای کوه کن محشر و بریجی ستون | تیشه آتش [illegible] نهفته است
به که ز غربت بود و هم بدری [illegible] | که بقدم [illegible] صحرا گرفتار است
میکشم شوق ترا از دو سه شوق [illegible] | احتیاج ما مهار شوقی آهو است
خنده را در لب چون غنچه ز دندان حرا | پرده دل جا کم غبار [illegible] آهو است
یوسف مصر زلیخا که گذاری خالی | اسیر چه درخور چاه زنخدان تو است

خانمانها برابر بزم وصل [illegible] ام
در سخاوت در شجاعت چون ظفر [illegible]

خط تو چهره کشای بهار آینه است | [illegible] کل حبیب و گیاه آینه است
[illegible] | که آه حیرت ما چهره دار آینه است
[illegible] حکم تلف کرده‌ام | هنوز چهره ما مستعار آینه است
قسم بعشق که از فیض ما گدا ماندی | که خلوت چوبان آینه است

ملامت ولی عنایت عشق [illegible] است
همیشه حسن پرستی شعار آینه است

امروز در نکته موزون [illegible] | انصاف در قلمرو گردون نمانده است
چند سال به چشم ما | بهر [illegible]
[illegible] | [illegible]

---

۷۳ ۱۴۵

حکایت پیاله کسی که [illegible] نگاه
یک حیثیت از [illegible] نهایت

اگر نه عاشق این چهره جرا حیست | اگر نه عاشق این خط سیاهی حیست
جو گرد باد قصیر [illegible] ذره جاهی | تو نیز سنگ گران هیچ کرانی حیست
زبان هیچ ایصد آب و تاب میکوید | که حرف قصه که انجام زر کاغی حیست
اگر ز آینه رو برا نظر باهم | بطوطیان بچشانم شکر [illegible] حیست
کمان لاف اگر نه کنند باهر و نش | بماه نو [illegible] کمانی حیست
اگر سحا ز من آستین فشان گذرد | بدامنش بشمارم که در [illegible] حیست
جو شمع کشته زبان از اجتماعش شوند | اگر بلند بگویم که بی زبانی حیست
ولی ز میده ما را [illegible] جو بیمار | سیاه مست [illegible] انگاه [illegible]
ز حسرت [illegible] شود آب زندگانی | تو چون خرام کنی [illegible]

فوا که غنچه مشکل کشای [illegible] صبا
نیافت چاشنی خنده نهانی حیست

چشم اثر گریه مستانه | خط حیات بر لب بیمانه [illegible]
چین [illegible] سیر وی [illegible] | مجنون [illegible] وفا [illegible]
هرگز ملامت [illegible] | فانوس داغ حسرت پروانه است

۱ با پاکی دامان نظربازی حسن را / با آفتاب سوزد و در جامه است

صد بار سبک عنان کنی ز عالم گذشته است

صائب خراب خانهٔ ویرانه مست

عشق از حجاب بر در باز و حیا مست / فتح از قلم قفل سخن شکست باست

شبنم هست از بار [illegible] بیت / بلبل گر به زبان شکوه لال مست

[illegible] با [illegible] شیان شده جوش مست / حلقهٔ زنجیر لیلی را کم از خلخال مست

[illegible] صحرای کی ما / جای آیینه ز کثرت مثال مست

در حرم وصل صائب چه شوی بسته کمن

[illegible] الست انجا جای قیل و قال مست

[illegible] دل تنگ غنچه حکمت / سهیل سینه [illegible] آن اکل حکمت

با مقام [illegible] متو هم از حضم / و گرنه دامن مینای ما پر از حکمت

میان ما و نمکدان [illegible] / هیشه بر سر حلوای [illegible] حکمت

[illegible] سحر از ان دل ما هم زخم نشاط / و گرنه در قفس جای [illegible] حکمت

[illegible] ز کفش و بر جان زد / چه هیشه که شیشه فرهاد را چنین حکمت

اگر سخن برقیم و زیر مسند صائب

گناه ما چه بود کوچه قلم سخت است

یک سر موز آتش و زلف برو هست / زخم و رسرکار مرکان بلا چو هست

عید از صد و وعده اخیال بر هم زدنی / این ادعا لا خیم سحر گو هست

بی سبب از شاهراه و میرون رو / این وش ز میده‌ها لای نحو هست

از کنار شمع می‌زنی ون پروانه را / شعله ایش حریف مهدی چو هست

پیر مریخانم گرد و در کافرستان مهنم / حلقهٔ ما از کم از حلقهٔ مو هست

روی ترا زلف معنبر چه حاجت است / این شعله را ابال سپند زحه حاجت است

در قید زلف کاکل عنبر فشان بباش / چین برابر زبان سیاه لشکر چه حاجت است

بی حال چهرهٔ تو دل از دست می‌برد / خورشید را کلاه اختر چه حاجت است

شبنم با حباب کجا آبرو دهد / گوش ترا بحلقهٔ گوهر چه حاجت است

احوال ما به شمع تو چون آتش روشن است / عرض نیاز تشنه بکوثر چه حاجت است

بال هما بسایهٔ شبستان کرام / با داغ عشق زینت افسر چه حاجت است

دریاکشان که از دل خم نوش می‌کنند / آنرا که ظرف هست بساغر چه حاجت است

هر جا که شعر صائب شیرین کلام هست

آب حیات چشمهٔ کوثر چه حاجت است

شد [illegible] که در شکست [illegible] / [illegible] بر [illegible] کسی کین [illegible]

بهاری ۴

ای پستهٔ تو تنگ شکر ریخته | برخیز از این میان که کوه کمر شکست

از رشک تا رسانم نکوه چون کنم | این غنچه که بر لب جام جم ز خجلت شکست

از دست داده رشک زلیخا که کوه | پای نسیم مصر ز بیت الحزن شکست

تا رفته دل ز سینه گره روز جوش | این جوی کهنه [illegible] شکست

روز یکی [illegible] زلیخا به مصر کنعان | سررشته امید من از پیرهن شکست

از این گاه کوته خلوت من میا | زان شیخ که شکسته کرده از خیمه شکست

حرف بگو که باعث دلتنگی شود

صائب دل و دماغ تو از صد جهت شکست

نقد حیات در دل گنجینه جم است | این گنج در عمارت ویرانه جم است

جام جهان‌نما که در او راز جم نمود | در رنگ با خجلت از آئینه جم است

مگذار شیخ را که میخانه بگذرد | کین خرقه پرست هم از دیرینه جم است

صائب غبار [illegible] آدم

چندان که حشمت سر گنجینه جم است

رخسار تو ز رشته زلفش پر است | الف سپاهت [illegible] کشیده است

[illegible] کف کرد در گشاد بنشست | در مال [illegible] در نگاهت نو دیده است

ابروی تو بت بحجله کنیزی است | چشم تو خانه بالاکونک نشسته است

تو رخ داری که کشید دوخت | چندان که تا لب لعلت رسید است

میخانه‌ای را که در کرفاند راهی | پروانه را ز بال چرا غبار سفید است

چون طرف [illegible] آرزوی جا | سررشته پیمان تو هر که بریده است

چو در طراوت حسن بهار رسید | بهتر از قبل نو بهار رسید

بزم گل همه افغان عندلیبان را | غم مفارقت گل بخار رسید

طبیب نبض چه گیری که هیچ [illegible] مرا | شکست زلف پریرو [illegible] رسید

ربودن دل از او هم آنکه سیه‌چشم | نگاه بیرقی تر و پریشان رسید

نشد به سر هر چند دل اسیر عشق [illegible] | چو در شکست دلی [illegible] رسید

سیاه روی و اشکی صائب را

ز خامه یار چو مشک تار رسید

تا چند آه سر کشم از آتش نهفته غنچه | تا کی نکرده باد دگر بوی غنچه

تو [illegible] زلف و خال [illegible] | منم غنچه می‌شود کسی [illegible] غنچه

هر چند که وصل [illegible] | تا [illegible] غنچه

قالب [illegible] | ای [illegible]

در کام [illegible] هزار باد | صائب [illegible]

نیست یک گوهر سیراب درین بحر چو صبح / چون گریبان نشکافد گل خمیازه صبح
[illegible] / بحر را گر نشود [illegible] صبح
دل بیچاره که [illegible] سیم / برسیده بگوشش [illegible] آوازه صبح

آفرین باد بر آن رمز گشایت صائب
تازه حالیم ازین مژده تازه صبح

لب پیاله که بردی سر از خاره صبح / گلی ز شاخ شکستی بدم ز خاره صبح
اگرچه راحت خنده نمک سوده [illegible] / سر از [illegible] زانکه پاره صبح
چه گوهری که [illegible] فرصت [illegible] / بجوی تاک بگوید همچو پاره صبح
[illegible] چه داند که [illegible] / ز شوق داغ [illegible] لاله زار صبح

صد زلیخا [illegible] بیابان [illegible] صائب
پیچم [illegible] از کشتی [illegible] دهان پاره صبح

[illegible] تازه صبح / [illegible] پاره صبح
عقیق [illegible] علاج غم [illegible] / هستی شب [illegible] زبان دراز صبح
هر [illegible] رشته دار [illegible] / [illegible] دراز صبح
[illegible] بر کوتاه / [illegible] شیراز صبح
[illegible] / [illegible] لاله آواز صبح

غزل

نهال [illegible] صبح / چرخ یک شاخ گر شده ز شکر پاره صبح
دل را از زلف تو گوشش [illegible] / نی ز شبهای [illegible] صبح
شب [illegible] عاشق دل سوخته را / شب [illegible] پاره صبح
صورت [illegible] که در پرده غیبت نهان / منتظر [illegible] آئینه بیداری صبح

وقت [illegible] چو موج از شراب تلخ / پیروان [illegible] گوهر خود را از آب تلخ
کوثر چو سبز [illegible] کنار خود / هر کس که تشنه [illegible]
شکر [illegible] بوی نشر کرده داده / از دل [illegible] حلاوت [illegible] تلخ
اینجا بآب توبه لب [illegible] / در حشر مشنو از لب [illegible] جواب

صائب [illegible] اشک که در آفتاب حشر
خواهد گرفت [illegible] این کلاب تلخ

[illegible] / چشمها خود روان کن [illegible]
شعله [illegible] سر پرشور ما / آتش خورشید خواهد [illegible]
تیغ [illegible] / تا شود روشن که [illegible]

[illegible] افسوس [illegible]
[illegible] شب [illegible]

هر زره [illegible] دل [illegible] شود / این جا قطع [illegible] کشش دل [illegible] شود
زنجیر موج مانع شور محیط نیست / مجنون ما [illegible] عشق نمی شود
[illegible] خیال [illegible] / خونیکه [illegible] قاتل نمی شود
نتوان [illegible] آسمان کشود / پروانه [illegible] محفل [illegible] شود
یک عمر [illegible] عاشق در این جهان / کین کار [illegible] دل نمیشود
در عشق شو چو سرو [illegible] دل / از آب [illegible] گل نمی شود
عارف [illegible] موج [illegible] / ناخن حریف آبله دل نمی شود

از دل [illegible] لیلی که جهان ساختند / ور غبار خاطر مجنون بیابان ساختند
زلف کافر کیش او [illegible] / خاک یار از [illegible] کافرستان ساختند
در سر آن زلف جان عالمی بر باد رفت / از [illegible] دلها جوان [illegible] ساختند
لب [illegible] از حیا [illegible] / [illegible] جانان ساختند
هر کجا دیوانه را دیدار [illegible] / شیشه دل را که از سنگ طفلان ساختند
[illegible] / [illegible] ساختند
[illegible] / [illegible] ساختند
[illegible] / [illegible] ساختند

نتوان [illegible] / [illegible] ساختند
[illegible] / تنگ [illegible] سلیمان ساختند
[illegible] / [illegible] شبستان [illegible] ساختند

اهل دل [illegible] نا امید از دام مطلب [illegible]
همچو [illegible] غنچه صبا با گریبان ساختند

نه زمی خورد و ما [illegible] / نه زهم صحبتی ما [illegible]
مهر [illegible] لب [illegible] / آنقدر [illegible] که از جا [illegible]
عشق [illegible] افلاک رسانید / آنقدر رفت که از جا [illegible]
گوهر [illegible] دل [illegible] خویش [illegible] / هر که از خواب [illegible]

غنچه با نفس [illegible] شد از دل صبا
باد او آن که نسیم سحر [illegible]

اگر آن غنچه [illegible] / جگر [illegible]
ما [illegible] / دیگر [illegible] از لب ما بر گیرد
[illegible] اقبال [illegible] / که [illegible] چشم [illegible] عالم [illegible]
[illegible] عشق [illegible] / [illegible] شمع [illegible]
[illegible] چشم [illegible] / [illegible] آن روز که [illegible]

کسی که شربت وصلش [illegible] نمکین — شمر وصال [illegible] شکند

وصل جانی چو هر شب تیغ آزمونه — سیل چو راه خوش شود دریا ها شکند

دو قطره آب اگر از چشم شیر آزده مست — دختر رز حرف تلخی [illegible] شکند

نشسته از دو دست ساقی [illegible] شیشه پیر ورا — پیر آنجا چه بابا ایمن ز [illegible] شکند

در بلای کی می شکند آزاد را — بی نیازی اگر که با جهان [illegible] میشکند

عشق می سازد ز هوس سینه [illegible]

چند را ویرانه ام صحرا چو یون همه کنید

اگر به هر قطره اشک بی اثر جهید — چو جرعه که به هر لحظه خطر جهید

کشیده بود مرا عشق سر با تیغی — که از تحمل آن کوه سر بکمر جهید

بر از صحبت منصور الفت حالت — که میوه خام چو آفتاب سحر جهید

بخیر شهد چو شکر کدام است — که از حلاوت آن نیشکر جهید

[illegible] چو اندیشه صیاد [illegible]

جدا بد امن اندیشه دگر جهید

مردان بجوشش نه آسمان شده اند — جان فدا داده اند از غم جانان گذشته اند

[illegible] از نوبت حسن [illegible] خانه اند — امروز [illegible] که بسامان گذشته اند

صد بار تا بند بزرگان [illegible] — از [illegible] گذشته اند

چه ما حلاوت انگاه با صحاب اند — این طوطیان که از شکر جان گذشته اند

صبح شکوفه از افق شاخ سر کشید — جوشش بهار ز شیشه صد رگ کشید

[illegible] توبه [illegible] کم — پیطاقی مرا ابر پاره دو کرگ کشید

گیر ذره تیر چگل ما ز دست خم — نتوان بزور راز رگ خم سر کشید

امید صاف [illegible] چشم رسیده — شمشیر آه را ز نیام جگر کشید

پرده بردار ز رخسار که جان بر خیزد — زنگ از آینه ام بال فشان بر خیزد

دلبر مست [illegible] و دو [illegible] سرمست — پیکان ز ارجه از تیر و کمان بر خیزد

همه ز جا خود تازه نهال — بنشیند که آتش ز دامان بر خیزد

ابکه چون بچه شیر ازه خود میناها — باش تا سلسله جنبان کس بر خیزد

صهبا این آتش [illegible] مست و کیفیت — چو غبار از چمن و هر مکان بر خیزد

هر که آن لب ها میکند [illegible] میکند — چشم هر شوند رخسار او هم میکند

از نگاه میده جان [illegible] وعشاقرا — نرگس ها را [illegible] میکند

بیجای از آتش [illegible] فلق ان — خنده گل دست گلچین [illegible] بجود

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

صاحب [illegible] با [illegible]

دیده [illegible] میکند

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

جرعه [illegible] مجنون را | [illegible]

[illegible] | [illegible]

بس بهشت [illegible] که [illegible]

نسیم صبح درین گلستان [illegible]

مستی [illegible] آه [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

من که عمر سر تا سر شود خم رنج — [illegible] عقده‌ای [illegible] که دهر وا کند

شکوه از [illegible] آباد [illegible] و صبا [illegible] برم

غنچه چون از نسیم صبح گره وا کند

چه بعضا و رو [illegible] عشق از پرده [illegible] میکرد — که هر جا [illegible] [illegible]

نسیم مصر [illegible] پیرهن [illegible] خود [illegible] — کنعان [illegible] مصر و بازار میکرد

دلها را [illegible] بلبلان [illegible] — کباب [illegible] شعله [illegible] میکرد

ورق گردانی عمر زلیخا [illegible] — که انجام محبت چون [illegible] آغاز میکرد

[illegible] از [illegible] علم [illegible] را — که پنهان [illegible] آینه از [illegible] میکرد

[illegible] عشق [illegible] — صدف [illegible] از فروغ گوهر [illegible] میکرد

[illegible] از خال و خط خوبان [illegible] — که مرغ زیرک [illegible] شهباز میکرد

[illegible] شهرت

[illegible] آخر [illegible] آورد [illegible]

در [illegible] آن برهنه وارد — که چار [illegible] [illegible]

[illegible] — [illegible] سوزنده [illegible] نهاد

[illegible] پهلوی [illegible] فروشان — [illegible] نهاد

[illegible] — [illegible] دارد

شکسته [illegible] سیر [illegible] خوار است — [illegible] صد گره [illegible]

از آن [illegible] خون جگر [illegible] — [illegible] رنگ [illegible]

کسی که طعن خطا زد به فکرت صائب

یقین شناس که در اصل نسخه خطا دارد

[illegible] — مگر [illegible] ز بحر [illegible] خیزد

[illegible] معشوق [illegible] — [illegible]

[illegible] عالم امکان — [illegible] خیزد

[illegible] کاوش کرده — [illegible] سیل [illegible] میکرد

اگر [illegible] کرده [illegible] آلوده — بجای سیل [illegible] ز دل [illegible]

[illegible] از [illegible] طفلان — که [illegible] [illegible]

من آن روز [illegible] وصل معشوقم صائب

[illegible] سقف [illegible] خیزد

پای [illegible] صبح [illegible] میکرد — [illegible] گره [illegible] میکند

[illegible] — سبزه [illegible] میکرد

در [illegible] وصل [illegible] — [illegible] میکند

[illegible] — [illegible] آحسنت [illegible]

[illegible] عشق هست | [illegible] گیرد
[illegible] سحر و پریشان [illegible] | [illegible] باد سحر میکند رد

چون صدف هر چه شنیدم ز لب خویش
سخن صائب ما گیره گهر میکند رد

برون ز خنده چو حسن ترا نتوان دید | درون غنچه صفای بهار نتوان دید
جدا ز دست تو کار دل عشاق | که چشم آینه را بی غبار نتوان دید
بیاد شفق و صبح را در [illegible] | که هر [illegible] نتوان دید
ز چشم او خمار چو [illegible] | که چشم شوخ ترا در خمار نتوان دید
لطافت [illegible] بشری باشد | که بی نقاب ترا آشکار نتوان دید
[illegible] | [illegible] انتظار نتوان دید
بس است آنچه [illegible] | [illegible] نتوان دید

بغیر رخنه دل [illegible] صائب
بی نجات درین حصار نتوان دید

ایام را [illegible] جهان کند | [illegible] آب روان کند
[illegible] | [illegible] کند
[illegible] | [illegible]

از [illegible] | زند آینه [illegible] گران کند

صائب [illegible] عزیز جهان [illegible]
بیچند هر که بند کی کاروان کند

آنجا که خنده لعل تو [illegible] شود | طوطی چو غنچه [illegible] شود
هر [illegible] دل مدام [illegible] | [illegible] شود
چون [illegible] عیش [illegible] | بیچاره [illegible] خبر شود
[illegible] زبان [illegible] میکند | چون [illegible] اثر
[illegible] | [illegible]
عزلت گزین که [illegible] | [illegible] صدف چو [illegible] گهر شود

سوز [illegible] داغ عیش اگر [illegible]
صائب اگر [illegible] جای [illegible] شود

[illegible] | تا گهر [illegible] میکشد
[illegible] | هر که [illegible] همرنگ [illegible] شد
[illegible] | هر قدر [illegible] میکشد
[illegible] | زنگ آینه [illegible]
[illegible] | از سواد شعر صائب [illegible]

[illegible]

او ز جلوه وصال تو سپندی دارد / که ز رخ آتش خود [illegible]

[illegible] ز دیدن کف صد پا می آید / [illegible] گهر از دریا

[illegible] خوش [illegible] شام میان گهر / که ز دل هر کس که [illegible] باد و [illegible]

مطلب از دگران روشنی آن [illegible] / که دل از [illegible]

بوی گل از نفس باد صبا می آید / [illegible] از لب [illegible] می آید

[illegible] پیرهن [illegible] / کار [illegible] دم [illegible] می آید

[illegible] دل [illegible] من زده گرد / یک [illegible] چه [illegible] می آید

ناله [illegible] این باغ بهم می چید / غنچه [illegible] شکفتن [illegible] می آید

[illegible] اگر باد بهار [illegible] / این قدر [illegible] که کجا می آید

ناتوانان گر به پای همت می رسند / صد [illegible]

با [illegible] تدبیر می برند / زین [illegible] به جائی می رسند

[illegible] ناظر پیر و بال خویشتن / این [illegible] به جائی می رسند

تا [illegible] نفس گرده [illegible] / این [illegible] می رسند

[illegible] گرده اند / تا [illegible] می رسند

چون [illegible] که از این باغ به شمشیر / آن گوهر [illegible] ضعیفانی می رسند

تا [illegible] عشق [illegible] کرده اند

صایب به نور عشق به جائی می رسند

جذبه شوقی که از یعقوب کنعانی رسید / بوی پیراهن یوسف به کنعان می رسید

کعبه در دامن [illegible] / [illegible] روز [illegible] بر

در مقامی که ضعیفان [illegible] / آه اگر مور به فریاد سلیمان برسد

تو چشمی که ز دو لبها [illegible] / من [illegible] دیده [illegible] مژگان [illegible]

هر که از دامن او دست [illegible] / دارم امید که دستش [illegible]

تن [illegible] صبح آب [illegible] اند / در [illegible] سبزه [illegible] اند

دردمندان [illegible] / بسکه محو لذت دیدار [illegible] اند

[illegible] بیدار / ماند [illegible] خواب [illegible] فسانه

بر [illegible] ملک [illegible] / زین سبب اطفال [illegible]

دیده صایب از ناز [illegible] خیالان [illegible] باد

[illegible] صد چاک [illegible] زلف [illegible] اند

هر که خود [illegible] / که [illegible] جان [illegible]

[illegible] اندر چرخ / نخست صبح [illegible]

[illegible] دیده‌ها با مجنون همی بویند / [illegible] از سر هم او رسیدند

[illegible] شریک بی و رضا داد / بمجلس تو چو شوخ خبر دهکار سپند

کشیده پرده ز اسرار عشق بالاها / نکنید [illegible] سپند کار

باضطراب دل [illegible]

اگرچه [illegible] سواد سپند

اول بنای عشق و صبحان کنند / آری طعام را به نمک ابتدا کنند

[illegible] طرح باقبال می‌دهند / جمعی که تکیه‌گاه خود از بوریا کنند

زخم دهان شکوه نمایان نمی‌شود / مردم بقدر حاجت اگر اکتفا کنند

عالم حریف دشمن ما می‌شود / ما را اگر به بی‌کسی ما رها کنند

صائب حاجتی که بمغز رسیده‌اند

تسخیر دل به یک [illegible] کنند

عاشق چو بید از [illegible] پرواز / بلبل مست بگلزار از نظر پرواز

ریسمان از [illegible] به عقل / عشق با سینه [illegible] پرواز

کام [illegible] از شهد صلات و من / گه [illegible] پرواز

[illegible] بهاران نه / گل [illegible] پرواز

الستی

اگر [illegible] سیرا / این چمن را ز چشمی [illegible] پرواز

گرم شد خشان چشمی صائب را

که ز گفتار نگرد ار پیچی پرواز

در ایام [illegible] صائب اگر کرد / ندارد ناله جانسوز چمن سیر کرد

[illegible] / نکرد بر جگرها راه مجنون را اثر کرده

[illegible] / اگر با هر خسیسی که را آب روی خط

ز سرو او کنار از همه خس حاصل نشد / همان عشق ما چون حلقه بیرون در گردد

نمی‌دارد و تیر از وادی الست یکم صائب

گذارد و هر که و ندان [illegible] جگر کرده

دهان تنگ او شمع [illegible] پنهان می‌کند / ندارد گرچه اصل این [illegible] پنهان می‌کند

نگر عریان چو در جمع گل صد جا کرده / صفا [illegible] سیم پنهان نمی‌ماند

[illegible] عاشق نمی‌شود / [illegible] شمع پنهان ماند

ز زیر دام مجمر شمیم عود پیدا شد / هنر در کف شود پنهان هنر پنهان

لب لعل را از [illegible] بستیم گرچه [illegible] / ز شوخی در دل سنگی شرر پنهان نمی‌ماند

ندارد [illegible] پنهان [illegible] / [illegible] در سفر پنهان [illegible]

[illegible] / و کرد [illegible] اینقدر پنهان [illegible]

[illegible] دل منشور عالم میشود [illegible] | زود را خون بیرون [illegible]

سبز آسمانی روی زرد از رنگ می آید | بدر ودامن لعلی برون از سنگ می آید

اگر سیه [illegible] رفتار در دل [illegible] | [illegible] از خواب [illegible] سنگ می آید

[illegible] | [illegible] بهم [illegible] سنگ می آید

[illegible] | [illegible] از آب و آتش [illegible]

چشم آینه کی از خواب بهم می آید | دیده عاشق بیتاب بهم می آید

[illegible] | رخنه دل کی ما بهم می آید

[illegible] | زخم این سینه چه [illegible] بهم می آید

صائب از [illegible] | لب خمیازه محراب بهم می آید

چاره درد مرا او محبت دارد | سینه داغ مرا صبح [illegible] دارد

همه کس از ته دل [illegible] | [illegible] هر نوبت دارد

[illegible] عشق | [illegible] دارد

[illegible] | [illegible] دارد

[illegible] تا گره از دل [illegible]
دگر ز [illegible] دل [illegible] چه کار آید

[illegible] در پهلو [illegible] قبا | همایه بال [illegible] تیغ ابرو

تیغ زبان عاشق حیران چه میکند | با پای خفته خار مغیلان چه میکند

یکبار سر برون ز جیب قبای ناز | و دست هر ابله پیش گریبان چه میکند

هر [illegible] ابلهای [illegible] | این ابلهای سوخته خار را چه میکند

آنرا که عشق [illegible] | آنرا که جان ستان [illegible] چه میکند

مطلب [illegible] از خود رمیده [illegible] | از خود رمیده [illegible] بیابان چه

شرم [illegible] تماشائیان نیست | آئینه شرمناک [illegible] چه

در کان [illegible] سیراب [illegible] بهار | شمع و چراغ خاک شهیدان چه میکند

همچو یک سفینه ساحل [illegible] | یوسف [illegible] سیلی اخوان چه

پنجم [illegible] کسی وصل غمگسار
صائب [illegible] از شب هجران چه میکند

[illegible] صبح [illegible] که خندان باشد | بخیه [illegible] زخم [illegible] پنهان باشد

[illegible] | زخم [illegible] دل لب خندان باشد

جلوه صبح [illegible] | آئینه [illegible]

[illegible] ادم | نقش امید [illegible]

میکند جلوه [illegible] نقابست ایساقی | راز عشق [illegible] با
زودتر عالم [illegible] غنیمت دان [illegible] | [illegible] باشد
شکر ابر یک باران کرم [illegible] | برق [illegible] باشد
در بساطیکه صدف جلوه گوهر دارد | صرفه چون [illegible] پنهان باشد
از سر خوان سلیمان که رود پریشان | هر کجا مرغ کبابست دل بریان باشد
[illegible] از سر کی | خوب [illegible] باشد
[illegible] که دل مور از [illegible] | خوش نشسته [illegible] سلیمان
[illegible] هوشیاری [illegible] | شیر را خواب فراغت ز نیستان باشد
جگری کم [illegible] بهر سنگ | این نه لعلیست که در کوه بدخشان باشد
نقش هستی [illegible] در نظر عارف | عکس [illegible] نمایان باشد
صبر [illegible] زبان [illegible] خاموش | در [illegible] مغیلان باشد
مهر [illegible] خنده که [illegible] جهان | [illegible]
[illegible] تواند کردن | چکند [illegible] پریشان باشد

صائب این تازه غزل را که [illegible]
جای آنست که تاج سر دیوان باشد

[illegible] باید کرد | [illegible] باید کرد

[illegible] | سفر از [illegible] باید کرد
قفس [illegible] | صرف افغان شب آخر باید کرد
[illegible] کشتی [illegible] | کشتی فکر در این بحر خطر باید کرد
[illegible] | دام را [illegible] باید کرد
بر رفیقان [illegible] | توشه این سفر از خون جگر باید کرد
فکر جان [illegible] | از گرانباری این راه حذر باید کرد
قسمت [illegible] | دهن تلخ [illegible] باید کرد
فارغ از [illegible] | چشم خود وقف [illegible] باید کرد
بر تو عاری [illegible] در آتش دارد | [illegible] باید کرد
ما در خاک [illegible] | [illegible] باید کرد
[illegible] | گریه [illegible] شام و سحر باید کرد

[illegible] و صفت کبابی

صائب [illegible] جهان قطع نظر باید کرد

ز خط [illegible] روی یار [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

غریب در غربت ... چمان چرا ... / هر آنجو ... جگر ... پیدا کرد

اگر باب ... خاک ... مرا / ... کسار پیدا کرد

به چه ... مدن ... گرد ... / که چشم ... تو ... نگار پیدا

چو زلف ... من ... شد

که راه حرف خط مشکبار پیدا شد

تا تو در پرده ... لاله رخان ... / ... بیدار شدند

ای ... مژگان ... یک چشم زدن / چشم ... ز تو ... لذت ... شدند

... که از بهر ... حت / ... از چمن آینه رخسار شدند

آنچه ... که تا ساید ... / ... لعل ... دیوار شدند

تا نوای ... مشکین ... وا کردند / ... چمن ... زلف تو ... شدند

کار ... که ... چمن / ... همه ... گرفتار شدند

مرگ ... تلخ ... چو شیرین ... / ... که افلاک ... ستمکار

یا رب ... عشق گران ... / که ... گران از تو ... شدند

صائب این ... گفت

... همه خلق ... شدند

... / ...

شوق را ... کار ... / ... شور ... پیدا کرد

ما امیدی ... امید ماست / نخل ما چون ... پیدا کرد

می مکش ... عنکبوت / رزق را از ... رسان پیدا کرد

... صائب ... رو

هر که ... راه سخن ... پیدا

سر ... کس ... / به ... جواب ... نخل ... میکرد

... / که ... از ... میکرد

شکر از تلخ کامان ... / ... شکرت ... میکرد

... / ... میکرد

... کیفیت ... صائب

که جای جام ... این جا ... میکرد

شکوه ... دل ... / این حقیقت که ... شد

حسن را ... خط ... / خواب ... وقت سحرگاه گران ... شد

خط ... چهره ... / از صفا جوهر آینه پنهان می باشد

پروای خط ... / از ... صبح ... شد

جستجو در دل ... که از زبان گره | یکدانه تغیر کرده‌ام ندارد

میکشید ... بزم نشاط ما | افسوس که آغاز تو انجام ندارد

از نقش سرو ... که مقصود | جز ساده دلی خامه ... ندارد

چو گل از خود آمده دل جمیده باشد | که زخمی بر سر شمشیر خندیده باشد

کسی را رسد با دامن کشیدن | که ... بر سر شمشیر گردیده باشد

شود مایه شمع او ... | که تا کی خون ... جوشیده باشد

تا به مجنون کسی کرده ... | که پیشانی شمشیر ... باشد

ازین شد ... مهره زدن | که بر چهره ... دیده باشد

با خاطر گرفته ملامت چه میکند | در ... ملامت چه میکند

در خشکسال آب گهر کم میشود | ... با اهل قناعت چه میکند

باران ... نفع کشت را | در وقت پیری اشک ندامت چه میکند

وحشت ... | ... خموش ... عزلت چه میکند

... تا بود با ما ... بود | ... ایم لطف ... داد بود

سرو چون شمشیر آلوده ... | بسکه از سیر گلستان میشود دل ... شاد

زنهار از خرقه آرایان ... | هرچه ... که ...

از قبول ... کم کرده بود | دست در سینه ... ایستاد

دل همچنان ملایم شد مصفا میشود | سنگ با آتش ... گرد مینا میشود

چشم ... باغ ... | گل ... پیرهن ... میشود

خیره میکرد نظر از پرتو رخسار | ذره این ... خورشید سیما میشود

با خیال دوست ... | مردم ... عاشق تنها میشود

انتظار ... | ما عرق از ... صهبا میشود

ای خیال ... | صبح میشود ... میشود

صائب از اندیشه آن زلف کاکل در گذر

فکر چون بسیار در دل ماند سودا میشود

گریبان ... ذوق ... | الف ... سینه ...

باهی ... | هر آن کشور که چاک سینه ...

قدم بر چشم ... افراز ... | ... زیر پا ...

حیران ... | ...

باید کسی کم هم و هم نشین که منفعت ندهم
چرا به بینش امر [illegible] کس کرد و فا

منعم کسی که باید [illegible] آسمانها را
دل [illegible] و زیر [illegible] شد

تو ام [illegible] شد در حلقه آزادی [illegible]

ترا چه سر و اگر [illegible] شد

عاشقم در سینه ام آن [illegible] تا بار
[illegible] از پروانها

رفت ایام شباب خار خار و بشر
[illegible] بهاران باز

نا حق [illegible] دو باره ورن عالم کسی
نعمه محجوب با ریزه این بهار ما

مرد [illegible] شما نبند به حق ما [illegible]
چون [illegible] و دیگری هر کس [illegible] باز

عشق را انگیز اگر جا در دل آگاه کند
[illegible] چهان کند

جان شیرین با [illegible] فانی
باری [illegible] آستین [illegible] کند

زنده از آن کی [illegible] که نخل میوه دار
از [illegible] سرو [illegible] بالا کند

شیخ شهر از کو [illegible] شهره [illegible]
[illegible] بر [illegible] رسوا کند

هر که [illegible] آب و زنگ زده
در حریم [illegible] زده

[illegible] ما [illegible]
[illegible] زده

با همه سر بسته از [illegible] مضمون است
در حریم مصحف [illegible] حرف زده

خال لیلی جاده در زمان مصیبت زد
تا که امین [illegible] زنگ زده

نیست امید برومند در [illegible] خطان
حاصلش افسوس باشد و از احوال زنگ زده

[illegible] امین و در تهمت

هر که صفا در مقام صلح طلب جنگ زده

به هر چشم نتوان که [illegible] را افتد
همچو آسم که چشم من چشمه روزگار افتد

ز رضم من عباس مثل شد تیغ خونخوار
کند آرام چه آب خنجر در بهار افتد

همچو [illegible] خواهد [illegible] کرده شر و ش را
لیکه [illegible] چنین که تو بهار افتد

[illegible] خلق [illegible] دیده حیران
که کشتی بخطر کرد و در دریا رفته

کجا پروا [illegible] کشتگان امن جهان دارد
که خصم صد چراغ مهر از در آستین دارد

رجعت امید می نیارد دم قاتل
که امید صاحب حرم نظر [illegible] دارد

چه [illegible]
که مهر [illegible] آستین دارد

امید [illegible] دم [illegible]
صد [illegible] که از خط [illegible] دارد

عدالت [illegible] اگر [illegible]
نیا [illegible] چو هر کس [illegible] دارد

اگر سالک کند [illegible] بجا [illegible]
که [illegible] عشق را [illegible] دارد

ندیدیم تا بخاک افتاد نور مهر را صائب
نشد بر روشن که چرخ بیوفا با ما [illegible]

تا دیده محو روی تو شد کامیاب شد / شبنم ز آفتاب رسید آفتاب شد
یک چشم خواب صبح جهان [illegible] / [illegible] سبو حباب شد
از شرم زلف روی تو در تاب او فتاد / صد بار مشک خشک شد و خون مشکناب شد
تا دوختن حباب به پیوست بحر را / عشق ترا ازین چه که عالم خراب شد
چون شبنم برگ گل به ته شبنم نقاب غنچه / در بوته گداز درآمد گلاب شد
انجام حسن گل به وفا نیست / خوشوقت شبنمه که دو روز آفتاب شد

صائب ز فیض جاذبه عشق عاقبت
با آفتاب ذره من هم رکاب شد

چون شیشه هر که آب ز لعل نگار میخورد / آبرا نتوان چنین [illegible] که او خون میخورد
عشق خوش [illegible] نگاه وحدت [illegible] / محمل لیلی محبت کرد بها میخورد
از دور ما مسکان [illegible] عاقل مشو / سگ می بند و [illegible] میخورد
بار لیلی [illegible] / اگر بیلی [illegible] خون میخورد
سرو دلگیر [illegible] / هر چه بر [illegible] میخورد

از کوچه که آن گل بهار گذرد / موج لطافت از سر دیوار بگذرد
تا حشر خار سبزه بر آید از آن [illegible] / سبزه زمینی که سرو تو یکبار بگذرد
خاریست خار عشق که [illegible] پا شود / آتش اگر به سایه آن خار بگذرد
ای کار [illegible] / زان پیشتر که کار من از کار بگذرد
از سر گذشته اند کریمان ازین [illegible] / کو سرگذشته که ز دستار بگذرد

قطع نظر ز نعمت فردوس مشکل است
صائب [illegible] از لذت دیدار بگذرد

فیض دم صبح از لب خندان تو یابند / شهدیست شکر خنده که در شان تو یابند
هر دل که شود آب در این باغ چو شبنم / زیر قدم سرو خرامان تو یابند
وحشی شود از دیده هر کس چو نگاهی / در معرکه حسن شهیدان تو باشند
نازی که گرانی بود از کوه تمکین / سنگیست که در پله میزان تو باشند
یوسف صفتان [illegible] / تا قطره از چاه زنخدان تو باشند
[illegible] / شیر از رگ [illegible] پستان تو باشند
[illegible] / هر گرد که در عرصه جولان تو باشند
وقتست که عشاق از رشک بمیرند / از بسکه گرفتار الم هجران تو باشند
در کام [illegible] آب شود / در دل چه خیالست که یکجا تو باشند

برقی که کرم تو بخاشاک گذارد — کین تیره دلان در شبستان تو باشند

زان باده که خم در رگ سنگ من و تو بست — مستان [illegible] شکرستان تو باشند

از برگ فرو شد تر امال فشان — [illegible] تماشا گلستان تو باشند

سرو امن من منتظر [illegible] — [illegible] که از گلستان تو باشند

از نعمت الوان شهان کاسه [illegible] — تا روزی جاندار سرخوان تو باشند

این غزل خسرو معنیست که فرموده

خوبان همه فتنه ز دیوان تو باشند

بیچاره چاره سر پر شور میکند — آتش علاج خانه زنبور میکند

محروم هم زکعبه گناه ولیل نیست — حیرانی وصال مرا دور میکند

برق تجلی و نفس [illegible] — منصور وار از شجر طور میکند

آن باده دل که [illegible] — رطل گران تکلف مخمور میکند

هر کس که بود [illegible] با کمال — عکس تو آب آینه را شور میکند

[illegible] منبر وار [illegible] — اظهار [illegible] کسی که چو منصور میکند

صایب اگر [illegible] شهان جا کند [illegible] — فیروزه یاد خاک نشابور میکند

[illegible] زبان [illegible] میشود — طوطی ز پشت آینه گویا میشود

دیوانگیست

دیوانگیست چاره دل خون گرفته را — این فصل از طبیب چه کاره میشود

دل از صفای ساده معنی [illegible] — ماه نو از غبار سویدا نمیشود

دارد طمع اگر که شود باده [illegible] — این می گدای درد لبها میشود

از زاهدان خشک رسائی طمع مدار — سیل ضعیف واصل دریا نمیشود

زنجیر کرده چند خاشاک برق را — افسون عجز ماست که گیرا نمیشود

چون گوشه گیر دار ابنای روزگار

صایب حجاب مردم دنیا نمیشود

مستانه سرو فا او در خرام شد — طوق گلوی فاخته [illegible] خط [illegible] شد

شد شوق من [illegible] لب [illegible] — هر [illegible] که با من [illegible] شد

صید [illegible] هم بجه جرم ای [illegible] — [illegible] تیغ [illegible] من [illegible] شد

هر چند عشق [illegible] کام [illegible] از لب — روزی [illegible] پهلو [illegible] تمام شد

زین پیش [illegible] عشق بجانان [illegible] — در [illegible] کار [illegible] شد

صایب [illegible] تیغ شهادت [illegible] لب

کین تحفه [illegible] مستدام شد

رخسار او ز می چو عرقناک میشود — هر سینه که هست ز دل پاک میشود

افزود آب [illegible] از غبار خط — این [illegible] کجا [illegible] چاک میشود

هر دم ز عشق شور به مقام بلا رسید | خونی که مشک ناب شود پاک می‌شود

اندیشه خشک سر نکشد زیر بار [illegible] | آتش [illegible] این خاشاک می‌شود

بر هر که تیغ میکشد آن آفتاب روی

صائب چو صبح سینه [illegible] چاک میشود

از ناله عندلیب به برگ و نوا رسید | ره رو بکاروان ز صدای درا رسید

تیغ شهادتست قدم رنجه‌کش ما | هر کس بما رسید به آب بقا رسید

در دور فقر سعادت ما فر و بالست | مشهور دولتی که بهال هما رسید

جائیکه کس ز سستی زبان کند | شد سبز خار تا به کف پای ما رسید

بر آسمان رساند ز مهر آنچو بیا فقر | این طفل نی سوار ببوسش تا کجا رسید

ما را غلط بیان چو صنوبر کنند خلق | از بسکه زخم بیم جراحت بما رسید

صائب اثیم سرو برک این سخن

این فیض از کلام ظهوری بما رسید

بسکه دوان هم آسمان آمده اند | ز [illegible] چو خدنگ از کمان جدا آمده اند

کدام غنچه محجوب در خور نفست | که بلبلان همه از گلستان جدا آمده اند

ز چشم شوخ بتان مردم [illegible] | که آهوان خطائی شبان جدا آمده اند

[illegible] بود انصاف | همین بس که از آسمان جدا آمده اند

شبنم صبح جز آه شبانه نیداره | جای عشرت که بجوای کمان آمده اند

عنان سوسکار از کمین [illegible] | جا ز بانه چو جدا از جهان آمده اند

جاهلی نه چو سرشته چو صدف صائب

زنجیر الهی که چو صف برآمده اند

چاره دل عقل [illegible] نتوانست کرد | خضر این ویرانه را تعمیر نتوانست کرد

محو شد هر کس که دید آن چشم خواب آلود را | هیچکس این خواب را تعبیر نتوانست کرد

نعمت دنیا حریف اشتهای حرص نیست | چشم مور سیر سلیمان سیر نتوانست کرد

حلقه دار از دور و نحافه تا شد [illegible] | مطلب دل را زبان تقریر نتوانست کرد

از ته دل هیچکس صائب در این بستان مرا

خنده چون غنچه تصویر نتوانست کرد

شکسته [illegible] ما را ندید | خزان یک صدا در بهار ما ندید

مقام عرض [illegible] | که موج گوهر ما کنار ما ندید

مرا ز روز قیامت که [illegible] | که روی [illegible] مردم عالم چو روز ما دید

خراب حالی این قصر [illegible] | ز دور [illegible] اعتبار ما دید

کسی که [illegible] فرصت کرد از ذوق صائب

بروی کار [illegible] ما دید

رسید موسم گل ترک کار باید کرد
نظاره گل روی بهار باید کرد

شکوفه وار اگر خورده زری داری
[illegible] بهار باید کرد

وصال سوختگان تازه میکند دل را
شبی به روز درین [illegible] دراز باید کرد

کجاست فرصت [illegible] انجمن
مرا که [illegible] دل استوار باید کرد

غزال عشق اگر [illegible] کند صائب
کمند شعر ز زلف نگار باید کرد

جان ز هجران به خاک تیره [illegible] می‌شود
کاروان کعبه [illegible] حاصل می‌شود

جامه تحصیل گاهی [illegible]
غوطه در خون می‌خورد صد بار که حاصل می‌شود

زیر بار منت [illegible]
واصل دریا ز دست [illegible] ساحل می‌شود

دوستی با ناتوانان [illegible]
موم چون [illegible] شمع محفل می‌شود

شبنم از روشن ضمیری محو شد در آفتاب
هر که صائب صاف گردد زود واصل می‌شود

صورت شیرین اگر از لوح خارا می‌رود
از دل سنگین ما نقش تمنا می‌رود

می‌رود بیرون [illegible] عشق هر که [illegible] جهان
آب [illegible] سرچشمه بالا می‌رود

بر نمی‌آید عروس حسن با تمکین عشق
یوسف از کنعان به سودای زلیخا می‌رود

[illegible] عدم [illegible]
در رکاب سیل [illegible] بالا می‌رود

در قفا

در قفا هست [illegible] را
از خرام او دل هر کس که از جا می‌رود

[illegible]
می‌کشیدم محمل لیلی [illegible] می‌رود

[illegible] اهل سخاوت [illegible]
آب این [illegible] می‌رود

[illegible] صائب [illegible] ما
فکر خط و خال او [illegible] از دل ما می‌رود

غرور خط خوبان [illegible] باشد
ز رحمی روی [illegible] از خزان [illegible] باشد

[illegible]
از آن بلبل گل آن [illegible] باشد

کمند [illegible] اضطراب [illegible] صنوبر را
در آن گلشن که سرو [illegible] جلوه‌گر باشد

داغ [illegible] هجران [illegible]
که چشم [illegible] جلوه [illegible] باشد

[illegible]
قمار [illegible] نشست [illegible] باشد

[illegible] بهار زندگانی را
چو زنبور عسل آن را که منزل مختصر باشد

تهی دستی سخن را [illegible] صائب
ندارد [illegible] نی چون شکر باشد

[illegible] آمده اند
[illegible] بهر چه کار [illegible] داده اند

آنچه [illegible]
کام [illegible] داده اند

[illegible] اند
هر کجا [illegible] بلبل بهار [illegible] داده اند

چاکها [illegible] از بوی خط کلک [illegible] | باد پایی [illegible] جان [illegible] داده اند

خنده چون یاقوت [illegible] کام [illegible] | [illegible] و بهر [illegible] داده اند

از گرانی لنگر دریای سکان کرده | [illegible] که از بهر گذار داده اند

دیگری دارد عنان راهوار طفل [illegible] | [illegible] عنان [illegible] داده اند

در کشاکش غنچه لبها [illegible] | [illegible] که چون [illegible] و بهار داده اند

در گره تا خنده خواهی نسبت از طبع [illegible] | خورده و جائیکه از بهر نثار داده اند

[illegible] هر که [illegible] | [illegible] چشم زخم از [illegible] حصار

طفل [illegible] | [illegible] داده اند

[illegible] | [illegible] چشم [illegible] داده اند

[illegible] | این [illegible] داده اند

[illegible] | رخصت جولان [illegible] داده اند

[illegible] | [illegible] داده اند

[illegible] | [illegible] داده اند

بال پرواز [illegible] اند

[illegible] داده اند

[illegible] دارد | [illegible] دارد

این [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] دارد

نالهٔ [illegible] | گریه [illegible] شهر [illegible] کند

[illegible] آسمان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

دل [illegible] پا [illegible] صحرای [illegible] کرده

[illegible] که خار از پا [illegible]

جان [illegible]

ای [illegible] | [illegible]

گرچه [illegible] | [illegible] جانان

از در و دیوار [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

گرچه [illegible]

[illegible]

ای صبا گر ز آن گلشن همی خاری بیا | حرف مکنون ز دهان لعل شکربار بیار
به بهار این بهان قصه همی گوی من | برگ سنبل همی از آتش و دستار بیار
هرچه میگویی از آن لعل شکربار بگو | هرچه می آوری از مژده دلدار بیار
وعده آمد که همه شب ها بدروغ | [illegible] ساده ای ز یار وفاکار بیار

صائب این غزل حافظ شیرین سخن است
ای صبا نکهتی از خاک ره یار بیار

چو شمع جان ز دم سحر دریغ مدار | ز دوستان سبک روح سر دریغ مدار
چه نیست کام شکر و صدف درین دنیا | ز هر که لب بگشاید گهر دریغ مدار
بکار دشمن خونخوار خود گره مبند | ز هیچ آبله نیشتر دریغ مدار
چو آفتاب اگر میل تاج زر داری | ز هیچ ذره فروغ نظر دریغ مدار
در آن دقیقه که میزاب ابر جوش شود | نظر ز صائب [illegible] دریغ مدار

ای ز روی تو مرآت آینه کل صفات | فتنه روی زمین لطف تو آورده بسر
آتش سوزنده استخوان کج آب آرام داد | چوب گل [illegible] را فکند نوا [illegible]
در میان از خزان شکسته تیغها زخند | مرغ زیرک در بهاران [illegible] بر سر زند
بیت [illegible] سلطنت ما و او گفته | چنین خیال [illegible] موج دریا [illegible]

آفاق

ز حال تشنه لبان خضر را چه خبر | فرات را ز شهیدان کربلا چه خبر
تمام عمر به یک پیکان [illegible] | دل ترا ز سخنهای آشنا چه خبر
مرا که دیده شناسد سپهر جور شعار | خبر نیافت از حشر راز ما چه خبر
ز نیست آشنه [illegible] مرا [illegible] | ترا که روی بخلق از خدا چه خبر

ز حال صائب مسکین که خاک راه شده
ترا که نیست نگاهی بزیر پا چه خبر

برو سبک عنان [illegible] عمر | زنهار دل مبند به مهتاب عمر
گر بنگری به دیده عبرت اشارتیست | هر ماه نو بجلوه یاد در رکاب عمر
طول امل چه رشته که بر هم نهاده است | شیرازه گر نیست [illegible] کتاب عمر
داغم [illegible] کوته ز غنای امل | می بود کاش طول امل در حساب عمر

صائب اگر امان دهدم عمر میکنم
از بوسه های کنج لبش انتخاب عمر

فروغ دولت بیدار از سحر بنگر | خروش [illegible] صبح ز خواب نگر
چو حال [illegible] دل را | پیاله دو سه بر روی ماهتاب نگر
بدانه [illegible] روی انجم [illegible] سیاه مکن | چو ماه نو لب نان ز آفتاب نگر
[illegible] دل [illegible] | بهر طرف که روی فال [illegible] نگر

در آب و تاب [illegible] رضا [illegible] شست — سراغ [illegible] بگیر

ز اضطراب بساحل نمی‌رسد صائب

تو نیز دامن دریا باضطراب بگیر

مطربا چنگ را بکش بکنار — رگ این خشک مغز را بفشار

نغمه‌های شکسته چون [illegible] — از نیستان جم دود برآر

پوست بر مغز چند تنگ است — مغز را از حجاب پوست برآر

در فلاخن کند ازو لهارا — پس بیفکن بکوچه دلدار

بهذای عاشقانه سر کن — بار خشم از دل جهان بردار

چون ز کف میکند رکاب عاشق — هر دو عالم بهم بخور در کنار

ترک بسیار گو که [illegible] میدهد — حیف باشد که [illegible] آرد بار

چه قدر دوست و یار و هم صحبت

که دل از دوست [illegible] دست از کار

از دل پر چمن بلبلی که خبر دارد بهار — هر طرف از لاله صد خونین جگر دارد بهار

هستی [illegible] حجاب [illegible] — در پس [illegible] اثر دارد

[illegible] سر [illegible] — شکوه از مردم کوته نظر دارد بهار

خواب آسایش کجا آید بچشم [illegible] — [illegible] گل [illegible] دارد بهار

ابر بار و شکافان [illegible] — مغز خنده [illegible] دارد بهار

هر زبانی سبزه [illegible] است — از ضمیر خاکیان یکسر خبر دارد بهار

[illegible] کی از خواب [illegible] — بالش [illegible] از گل [illegible] دارد بهار

بسکه [illegible] عالم [illegible] — خاک را [illegible] جاری دارد

میکند از طوق [illegible] حلقه ماتم [illegible] — در [illegible] نظر دارد بهار

شاهدان [illegible] — [illegible] نظر دارد بهار

از سرشک ابر و آه برق [illegible] — [illegible] دارد بهار

رنگ و بو [illegible] اطفال را [illegible] — ورنه صد [illegible] تماشا [illegible] دارد بهار

از طفیل [illegible] شبنم تماشا میکند — ورنه [illegible] دارد

قاصد و مکتوب با صائب بهاران [illegible]

از شکوفه با بهار نامه بر دارد بهار

لاله و [illegible] کلاهم [illegible] — سرو [illegible] اندام [illegible]

گرچه [illegible] خراب — نرسیده است [illegible] لب جام

باش [illegible] — کشیده [illegible] ایام

[illegible] — دل [illegible] نام [illegible]

[illegible] — [illegible]

بویکه از چمن گل خوشتر از ...
فکر صایب مذاق تو ...

ای چشم تو پرده‌دار اعجاز — مژگان تو تیر پرده‌پرداز
افسونگر ناز و وای جان — فریاد ز چشم فتنه‌پرداز
پیشانی صبح آفتابست — در سینهٔ پاک گوهران راز
در پرده خون دل صدفست — از لعل لب تو آب اعجاز

کردند خلق روی امید
کار صایب بود صد اعجاز

نشسته که عهد برقبا هر کن — ز غنچه بسر وعده وفا هر کن
همیشه که چه در آینه خانه میکردی — ندیده رخ خود آشنا هر کن
بیاز جنبش مژگان دلی و چه ... — شکسته هم ... قضا هر کن
بکوه دشت زهر ... تمام — وفای شکوه ... هر کن

ندیده‌ام اثر از آه سرد خود صایب
گلی بخنده ام صحبت صبا هر کن

نگاه نظر سوار است لاله‌زار امروز — که نیست غنچه خامه را قرار امروز
گذشت از صدف بهار گوهر ... — ... امروز

قفا که نیست در این مشت ... — حرام نقد زکه مرا شکند خمار امروز

بیا

بیا و سنبل آرزلف صبا برشان — ببوی مشک سبک روح با خطا مناز
اگر ز بستر سوزان که شعله ... — وعاء خشکی از نقش بوریا مناز
کلید فضل خود از جیب دیگران مطلب — چو غنچه از گره خود گشا مناز
اگر چو سرو سر آرزو دارد — زجامه خانه قیمت بیک قبا مناز
کنون که قدر تو گردید حلقه در مرگ — تحیه سفر عالم بقا مناز

مباش در پی سینه چینه فلک صایب
برای خویشتن از دود دل سما ساز

دست سر چون باده از غم مجنون هنوز — داغها در سینه دارد لاله و مجنون هنوز
دامن از خون سحر ... پاک کرد — هر زمان خاک شهیدان ... هنوز
... — مشغول از چشم شنیده آواز افلاطون هنوز

صایب از اشکی که چشم من نگارین کرده بود
میچکد چون ... موجه جیحون هنوز

ما را نگاه ... هنوز — ... هنوز
آواز ... — ... هنوز

کره

محبت پیشه‌ام بی‌درد و علاج ... / نشنیده است عهد تو نام وفا هنوز

صد بار عهد بستی و بشکستی ای وفا / من همچنان شکسته نکرده وفا هنوز

صائب هزار قاصد ما آمد و گذشت

چون نقش پی به رهگذرش چشم ما هنوز

حدیث عشق نگیرد به زاهدان هرگز / زبون کس نشود هیچ شادمان هرگز

میان آینه و زشت رو صفا نشود / با اهل دل نشود هیچ مهربان هرگز

ز تلخ و شور جهان همچو بحر ساخته‌ام / نخورده‌ام غم رزق از جهان هرگز

اگرچه کوه غم روزگار زیر پاست / نبوده‌ام ز طمع بر کسی گران هرگز

همیشه همسفر همت بلند خودم / نداده‌ام به دست کسی عنان هرگز

اگرچه غنچه این گلشنیم ما صائب

نبسته‌ایم دل خود به گلستان هرگز

خط برآورد و تر و تازه است بستانش هنوز / میکند چشم نهان از خار مژگانش هنوز

نیست شیرین همچو مغز پسته رنگ گفتنش / طوطیان خوش سخن در شکرستانش هنوز

میتوان گل چید از روی عرقناک ... / میتوان می خورد از لبهای خندانش هنوز

خط به گرد خوان او ... راست کرد / از هجوم بلبلان در خنده دندانش هنوز

گرچه صبح عارضش شام غریبان کرد خط / داغ ... صبح ... گریبانش هنوز

گرچه رنگ آتش خط برد از رخسار او / میچکد هر عندلیبی ... هر گل ... هنوز

گرچه گرد پیشه خط ... / چشم ز رخسارش منشود ابر گریه جولانش هنوز

گرچه سبزه خط جای در رویش گرفت / میتوان می خورد از برای آب حیوانش هنوز

گرچه در ابر سیاه خط نهان گردیده است / خیره میگردد نظر از ماه تابانش هنوز

گرچه ظاهر شد ز روزگار ره الف زلف / از خط سحر آفرین پیداست دیوانش هنوز

در خزان حسن صائب از هجوم بلبلان

نیست جای ناله کردن در گلستانش هنوز

چو آفتاب به هر ذره نگاه انداز / چو ابر سایه رحمت به هر گیاه انداز

بلند و پست جهان را قضا نگه کرده / اگر نگاه براهی نظر نگاه انداز

شبی برای نگهبانی ما همچون / چو مهر رشته عمر سحاب ما انداز

به هوش جامه صبح از شکست خود صائب

کمان طاقت خود را به دوش ما انداز

خضر راه حقیقت مجاز / مکن ... محجوب چون ...

دل مجموع اگر می‌خواهی / دست کوته مکن از زلف دراز

سیل ... تا ... است / هر کجا ... شعله آواز

پای در دامن قناعت کش / تا نسوزی ز آتش ... آز

دوره چهره [illegible] را چاه [illegible] کرد | تو چو بلبل [illegible] جگر [illegible] هنوز

در [illegible] ستاره و در شب [illegible]

تو ز کوته دامنی در جمع دیوانی هنوز

نیک رشته های [illegible] نظم [illegible] | ز [illegible] اعظم [illegible]

[illegible] شکن [illegible] | [illegible] سیاه و لالان [illegible]

[illegible] ز [illegible] گهر [illegible] | [illegible] آوازه کرم [illegible]

[illegible] سفید پیران را | [illegible] صحیدم [illegible]

در [illegible] وقت اجابت [illegible] | [illegible] سفید دم [illegible]

امید صبح و ظهور [illegible] علم [illegible] | فروغ صبح [illegible] ناظم [illegible]

در [illegible] وصف [illegible] | ز خاک تیره [illegible] قلم [illegible]

[illegible] باقی [illegible] مانده [illegible] | [illegible] قلم [illegible]

شرح [illegible] شوق [illegible] | [illegible] دیوانه [illegible]

[illegible] صبح [illegible] | [illegible] ما را [illegible]

[illegible] | [illegible] صحرا

[illegible] حل [illegible] | [illegible] عشق [illegible]

گل ز راه باد می [illegible] | سرو [illegible] عنبر [illegible]

چون قلم [illegible] خویش [illegible] | هر چه [illegible] دل گران [illegible]

صایب از خاک پاک تبریز است

هست سعدی و حافظ شیراز

در [illegible] استخوان [illegible] | نسبت [illegible] آن [illegible] ازم

گرچه از بهار [illegible] | [illegible] زعفران [illegible]

[illegible] | در بهار [illegible] بلبل [illegible]

گرچه صایب گرد [illegible]

آرزو می [illegible] که در [illegible]

رحمت [illegible] هنوز | چهره [illegible]

[illegible] | صبح [illegible]

شاه [illegible] | ره [illegible]

[illegible] | تو همان [illegible] طفلانی

گرچه [illegible] بهشت | با همراهان آرزو [illegible]

[illegible] | [illegible] هنوز

[illegible] | واله [illegible] هنوز

چو صبح سینه گرم جهانسوز [illegible] تاب نفس — بیشتر از [illegible] غم ما [illegible]

میزند آتش به عالم [illegible] — می‌کند قائم قیامت زان [illegible] بالا [illegible]

اشک خونین می‌شود از چهره رنگین [illegible] — آه بالا می‌کشد زان قامت رعنا [illegible]

کاسه در خون جگر دارند از آن عالم [illegible] — از خمار عالم آن چشم بی‌پروا [illegible]

گل چه میداند که سیر [illegible] تا کجاست — عاشقان از سیر انجام گل شیدا

[illegible] صائب [illegible] تبریزی ما

که [illegible] بی‌خبر کردی خبر از ما [illegible]

[illegible] حجاب نفس — که [illegible] دل کشد حجاب نفس

میان گریه [illegible] — ز [illegible] دل گرم شد [illegible] نفس

درین [illegible] که [illegible] — که [illegible] چون حباب نفس

علاج [illegible] آب عشق سلیم است — چه دست و پا [illegible] زدن در آب

بهر که [illegible] سالکان طلب — جهان [illegible] در آب نفس

[illegible] — که میشود [illegible] گل [illegible] نفس

بنای خانه [illegible] چون [illegible] است — چگونه [illegible] خراب نفس

[illegible] — [illegible] شراب نفس

[illegible] — [illegible] خراب نفس

سحر [illegible] قبای [illegible] بلند — چو [illegible] پیچ و تاب نفس

ز [illegible] چون زلف [illegible]

درون سینه صائب ز پیچ و تاب نفس

شمع [illegible] که [illegible] گریبانها — لاله [illegible] گریبان [illegible] گریبانها

سبزه [illegible] تازه رو — باغ ما را شبنم [illegible] گریبانها

[illegible] قبا [illegible] — جامه ما را [illegible] گریبانها

[illegible] مرغ کباب — خوان ما را مرغ بریان [illegible] گریبانها

ما که چون [illegible] — دامن صحرای امکان [illegible] گریبانها

[illegible] جمعیت — روزگار ما [illegible] گریبانها

[illegible] — [illegible] گریبانها

طوق [illegible] گریبان [illegible] — جامه ما را [illegible] گریبانها

[illegible] زلف [illegible]

نسخه خواب پریشان [illegible] گریبانها

در گلستان [illegible] — هر کجا دام [illegible]

[illegible] — بلبل [illegible] بوستان [illegible]

جلوه [illegible] — [illegible] زبان [illegible]

خنجر او در ستمکاری جدا از ابروی اوست | در فراق کوهکن نی نی قیاسش [illegible]

دامن گل را که گیرد که دهد پیغام کرد | تا کند شب [illegible] معنی بیگانه باش

سنگ طفلان میدهد جای پر طاوس را | تا شد اسیر بهار [illegible] سر دود دیوانه

صحبت صهبا سبو [illegible] از او بازگرد | چون در مجلس چو صبحی آن لب پیمانه‌ها

مار بان شکوه از دست خود را بسته‌ام | ای سپهر پیر و از جام دوران [illegible]

تا کرد صائب چراغ کشته‌ات روشن شود

هر دو [illegible] که ما بی کرد ای پروانه باش

شکست رنگ ما هم چو رنگ مهتابش | به بود خواب به از نرگس آن خوابش

محیط عشق محال است آرمیده شود | به تیغ موج برید ناف گردابش

بجا خانه کرده [illegible] | خدنگ کرده [illegible] اهل [illegible]

هنوز سبز نشد [illegible] چشم او صائب

نکرده سبزه خط سیر در شکر خوابش

کرشمه است [illegible] به رعنائیش | [illegible] بالابش

برگ لاله فلکها تمام آتشین | که سر زند ز افق ماه عالم آرایش

[illegible] بحباب [illegible] | [illegible] از [illegible] در [illegible]

هر انگشت [illegible] صائب | [illegible]

بیا و مجلس ما را بده صفای خاص | که دیده هست ز لعل تو ما را جای خاص

بجوش [illegible] که تو [illegible] | مگر که عید بر [illegible] تو بود رضای خاص

نه لب تو نه زلف و خال و عارض و خط | نه غمزه چشم کارم یکی از جای خاص

به تیغ یار رضوان کرده هم آتش | از آنکه چشمه لا نیز بوده جای خاص

قدم ز دیده کن آنکه بکوی او بیا | طریق عشق بکن طی [illegible] جای خاص

یکیست تار ز هر ساز و از آهنگی | دل مراست نوا هر نغمه صدای خاص

بس است گوشه چشم تیغ را دست صائب

شهید عشق تراهست خونبهای خاص

مراست عرض [illegible] از لبهای از [illegible] | [illegible] وصل گل از لبهای از [illegible]

[illegible] مرا از مقام خود [illegible] | [illegible] همه از گوشمال [illegible]

[illegible] غنچه میدارد | اگر دمی نهدم [illegible] کنار [illegible]

[illegible] بلبل مرا [illegible] | نه ناز گل بود [illegible]

مرا که جلوه یار است در نظر صائب

کجاست حاصل [illegible] سیر [illegible]

[illegible] | [illegible] اصلاح [illegible]

[illegible] | نهاده نقطه [illegible] کتاب غلط

چو صبح ما تو دل استیم جدا چو قلم / که آب خضر طلب دارم از قلم غلط

کشود صفحه دیوان خود مگر صائب
که گل ز طاق دل افتاده چون کتاب غلط

منم که برده‌ام سموم غم از بهارم خط / خیال لعل تو از جام چو شکوه دارم
جهان شکفته شیر ابا بغیر خاطر من / که نیست بی گل و ریحان بهارم خط
بسینه طلبم نیست میل به ساحل / چو طفل غنچه بود در کنار خارم خط

نیافت شیر بسیر زمانم دل صائب
از آنکه نیست ازین ناقص شمارم خط

بسوز دل به شب آخر ز پرده کارم چو صبح / از گریبان برون آن زد دارم چو صبح
از کلاه بت و باغ ارم ز روی بهشت / طعنه میراث شد کهنه بخارم چو صبح
گرچه از تیغ زبان مشکل گشای عالمم / صد گره از شکوه در رشته کارم چو صبح
میشمارم بوی پیراهن نسیم صبح را / منکه دایم از فروغ خود در آزارم چو صبح
از بهم پیچیده دل یکسان چشم اژدها / میدرد و آتش از شکست زنارم چو صبح
از کدورت آه حسرت که آید و رهست باز / مست اشکی در بساط زنده ازو هم چو صبح
خنده گر زنم در باغ خنده دوام / ما نیم ... زود در خونبارم چو صبح
دشمنان ... رخسار می دیده برون / پیت ... دشمن کم دیوارم چو صبح

خار صحن من از هوس شوق حسرت / داغ بر ... حیرت که دیدارم چو

طعنه خاص جهان صائب زهر دم میکشم
گرچه میریزد شرر از شور گفتارم چو

منم که گوشه نشین ز آشنا قانع / بخاک پای قناعت ز توتیا قانع
میان آتش و خون وحشت عجب دارم / دل رمیده مگر و هیچ جا قانع
نظر به عاقبت کار کن که هر دم / شود بدیده بینا بیش با قانع
ز لاله زار شهادت گلی بچین صائب / ببوی خون شو از خاک کربلا قانع

نگه به دل صفا و هیچ آب دریغ / بکنج راه بسر روی خراب دریغ
تمام عمر بود و گریه های بیج که / نشد محیط تو صاف از حباب دریغ
مکتوب که خورد گشته سوخته جان / تو صبح بوی بهر روی از این کباب دریغ
بخط و خال مقید شدی ز چهره راست / نشد نصیب تو جز گرد از این کتاب دریغ
بهشت شد بیدار خود حساب بهشت / گذشت عمر و نکشی تو خود حساب دریغ
چراغ عمر تو کردن کشته بود آ / بهمک دل اشکی ... آب دریغ
نماند که ... / نسیم ... بوی ... از ... دریغ
عذار ... آه ... جان / تو صبح بوی بهر دمی ... از کباب دریغ

درین بهار که گل‌ها [illegible] نشسته | [illegible] نرگس [illegible] کرده خواب دریغ

بود [illegible] که [illegible] | [illegible] بیدی ز آفتاب دریغ

ز [illegible] دو [illegible] | صفای چهره [illegible] از حجاب دریغ

ز عکس باده آیینه سبز شد صائب

تو چشم سیر نگشتی ز خورد و خواب دریغ

ز دست [illegible] لب [illegible] دهان صدف | گهر چگونه شود باز از دهان صدف

ز [illegible] آید [illegible] | گهر چو آب روان کرده از دهان صدف

ز اهل فضل جهان [illegible] | که چون حباب [illegible] گهر میان صدف

[illegible] اگر [illegible] | که [illegible] میان صدف

[illegible] جهان [illegible] | که آب [illegible] میان صدف

به غیر کلک تو صائب کدام ابر بهار

گهر فشاند بدین رنگ در میان صدف

[illegible] چشم [illegible] ز باطنان صاف | که شیشه [illegible] ساقیان صاف

مباد لب [illegible] مسیح [illegible] | [illegible] هند [illegible] آن زمان صاف

[illegible] از [illegible] | [illegible] تیره خاکیان صاف

تو [illegible] ز جهانیان صاف | [illegible] از [illegible] صاف

[illegible] روشن شود چشم [illegible] | که [illegible] از [illegible] تو

محبت کرده [illegible] چشم [illegible] | [illegible] که [illegible] تو

حروف خط [illegible] | چه نسبت طره زنجیر را با گردن تو

چو [illegible] گلشن [illegible] | دل [illegible] تو

مه و خورشید را [illegible] | کجا [illegible] مصر [illegible] تو

چرا از همت ناکام غمگین می‌شود صائب

نرست از خار همت دامن پیراهن تو

دل شکسته بود گوهر یگانه عشق | بود ز چهره زرین [illegible] خزانه عشق

به زور وصل که [illegible] | مگر [illegible] زبانه عشق

هر چه [illegible] از [illegible] | کناره [illegible] کرانه عشق

ستاده [illegible] | هزار یوسف [illegible] آستانه عشق

خم سپهر [illegible] | سبوکشان [illegible] خانه عشق

حدیث باده [illegible] | [illegible] آشیانه عشق

[illegible] صائب

[illegible] ترانه عشق

[illegible] عشق | [illegible] آتش [illegible] عشق

نماید چون گل خورشید از آیینه [illegible] … چهره وا اندیشه از آیینه گلگون است عشق

چون که عشق از نفس ما و دل در رخ [illegible] … در خور خوبان نه از دو خورشید است عشق

جوش زد از دور انجا شاهد آزاده گشت … هم کلیم آتش نشسته را بسازم سیر جنگ

با که این شیشه دل گویم که در روز رزم … گر دو کار مینا بادو زبان [illegible]

مینا ابر و آفتاب نوبهار ارزانی است … ساده دل اکسیر کند دل پیچ و پیچ

زور بازوی ید الهی بلند افتاده است … چون نیاله کمان آسمان چنگ عشق

تا بجنبد از چشم زخم هستی آسوده اند … چهره هر کس که شد پیدا و فرزی از رنگ

ذره ما خورشید گلبانگ انا الحق می زند … نغمه خارج ندارد ساز آهنگ عشق

خامه زد آتش بشیر شهادت می زند

هر که چون شمع خدا صاحب بود یکرنگ عشق

جهان فروز جهان گشت باده گلگون … که آید بهار شراب امید هر جزو گل

چکید دو جگر شعله سست نغمه نمود … همیشه ز [illegible] گرده شیشه جنگ

هوا می چیدن گل دار ارم گلستانی … که باغبان جهد از خواب نرگس رنگ

صفحه علم در مخیط افتاده … آینه شیشه شیراز آتش [illegible]

بقید رسم گرفتار شده [illegible]

مباد هیچ [illegible]

میکند نیست گر اگر نیست هر زمان [illegible] سنگ … مین [illegible] آدم که [illegible]

همچنان از شوخ چشمی سر بسر ماز آرزو … [illegible]

تا مباد آه [illegible] … [illegible] اطفال را داد [illegible] سنگ

[illegible] … با بجواب [illegible] سنگ

این جواب آن غزل صاحب که میر بلخ گفت

سیتم عاشق که دارد دلبر با دل از سنگ

ز شبنمت چمن ابروی افشاک … عرق زد روی تو گر دو کیست [illegible]

تو شکر نامه خود کن می پرستار … سیاه نامه بخواهد که اشک [illegible]

فروغ آیینه جام جم بگیرد زود … ز گرد کینه اگر سینه تو گرد و [illegible]

جز خست حلقه در دولت سرای دل … عرش خیمه زده کبریای دل

با آنکه پای بر سر گردون نهاده است … بر خاک میکشد ز در [illegible] دل

دل را بجز و آن مجازی چه نسبت است … دارد بهره [illegible] لوای

چندانکه میروی نهایت پدید [illegible] … بی انتهاست عالم [illegible] دل

نیست از [illegible] … صد شهر عقل گرد [illegible] دل

دل آن جهان که [illegible] … ذلت [illegible] گرد [illegible] دل

ما خود چه برده‌ایم که مهمان سپهر
رقص جمل کنند ز بانگ درای دل

خونها اگر ز همت جگر دار عالمست
آنرا که از خرام تو لغزد ز پای دل

صائب اگر بدیده همت نظر کنی
افتاده است تاج فلک زیر پای دل

منکه هر پاره دلم هست بجایی مشغول
با دل جمع شوم چون بتو تنها مشغول

خدمت و زهد دو یک منبر باشد
اهل دل را که بعشق تو بدنیا مشغول

ماند از جلوه قیمت یوسف محروم
هر که در قافله گردید بسودا مشغول

قیمت دیده هر عضو جدا میگیرم
بتماشای تو ام بسکه سراپا مشغول

ماند چون آینه در دایره حیرانی
هر که از ساده دلی شد بتماشا مشغول

میشود صائب از اندیشه دنیا فارغ
شد دل هر که باندیشه دنیا مشغول

روزیکه سوخت شمع تجلی نقاب گل
بلبل چگونه آب نشد از حجاب گل

بلبل چشم ما بصد آواز آمده
آه آنزمان که تیغ کشد آفتاب گل

[illegible] تازه میشود
اینجا گلی چو بلبل بود در حجاب گل

ما مست بلبل در حسن باغ
[illegible] بدیدن [illegible] گل

صائب جواب آن غزل است اینکه گفته است
بلبل [illegible] باده [illegible] گل

رفتی و در کنار تو بر رفت آبروی گل
چون خار چون ز رفتن تو لطف بوی گل

بادی دام صبح کرانست بی قلم
این جا بدار اگر که گرفتست بوی گل

آئی بزد دور از بستر بلبل در این بهار
حالیست از کلاه جدوست سوی گل

از بسکه دست میبرد شبنم
پر کرده ام چو جیب غنچه گریبان گل

صائب تلاش قرب نکویان میکنم
چشم تر است حاصل شبنم بروی گل

نه امروز بهمت سودای جنون را تنها ام
مجنون گل او کی دمی علم دروستانم

عزیز مصرم اما در فراش خانه خوارم
گل خورشیدم اما در گلخان رستانم

بگرد خوان همه چون مگس ناخوانده گردم
که من در خانه خود از حیا ناخوانده مهمانم

زمین سبحه ذوق عالم سنگ رزق میسوزم
هما با من بین یار زیر آشوب جهانم

لب افسوس گوهم ال بدندان پشیمانم
دو جیبان می بر دم قدر قیمت ارزانم

هر افشم چو اسکندر زبال خضر صائب
من آن خضرم که آب زندگی را شسته احیانم

چهره از عشق جوانان زعفرانی کرده ام
شوخ چشم من که در رخسار [illegible] کرده ام

گلشن با چشم [illegible] چو ما
روزگاری در این بخرالالی [illegible] کرده ام

صد قدم پیش است از جا گره را آبتام
گرچه در رهگذر عمری جان فشانی کرده ام

آفتاب ... خلوت ما ز آهنست | شمع بالین خود از روشن‌دلی کرده‌ام

... صاحب عالم ... شنیست

بر همراه ... ام زندگانی کرده‌ام

خیزید تا ز عالم صورت سفر کنیم | تا روشن است ... [illegible]

هر چند هست قافله در راه شوق ما | قوت کنیم همسفر از اخگر کنیم

تا نقش پای گرم روان ... | [illegible] تاریک کنیم

شبرنگ ... اگر سرکشی کند | ... تازیانه آه سحر کنیم

هر چند رهروان سخن را گفته‌اند | ما راه طی کنیم سخن مختصر کنیم

تا میتوان بعالم معنی سفر نمود

صائب چرا بعالم صورت گذر کنیم

شبی صد بار ... دل ... | [illegible] کرده‌ام

اگر نقش ... | اگر از رنگ گل ... سبز ...

جدا از طفل ... | شبی صد بار ... دل ...

[illegible] | من ... که کس ... میکردم

جهان ... صائب ...

که ... [illegible]

فروغ مهر ... دیوار ... | صفای طلعت ... [illegible]

اگر در چاه ... | ز چشم ... [illegible]

... حجاب ... | که در هر ... [illegible]

تحمل ... خواب ... | دل ... [illegible]

... نمی‌تواند ... | که از آغاز هر کار آخر کار ...

سر انجام ... حیران ... | که من ... [illegible]

ز لوح دیده صائب شسته‌ام ...

بهر جانب که روی آورم ... [illegible]

[illegible] | نمیدانم ... [illegible]

تو ... [illegible] | که من ... [illegible]

[illegible] | که ... عالم ... [illegible]

فلک ... صائب ... | نه آن ... [illegible]

پوشم

اول ... [illegible] | دیگر ... [illegible]

[illegible] | با ... شکسته ... [illegible]

امسال ... [illegible] | خمیازه ... [illegible]

8

از خار و خس تعلق بیرون پیوسته میرمم / از جوش فزون شتر از دیگ میکشم

صائب نه کوچه گردی زلف آمدم به تنگ
خود را بگوشه دهن یار میکشم

سبک بچشم تو از شیوه فنا شده ام / سزای من که به بیگانه آشنا شده ام

گهر نجابت جوهر بی هنری بیند از / سبو از کره روزگار روا شده ام

بجوش شکوه زبانم ز پیچ و تاب / بعذر گناه نرست ام از هر طرف شده

ملامت شکسته شاخ شد خوبان را / ز خار منت عشم تا به هیچ پا بسته ام

قسم من چه بود در ز حضور هوس / که بار خاطر این صحبت پابسته ام

میان اهل سخن بیشتر ز من صائب
همین بس است که از طرز آشنا شده ام

ما رنگ گل نه بوی گل ادراک کرده ایم / سر بهار از خس و خاشاک کرده ایم

در سینه کرده ایم نهان آتش عشق را / بحر برق از خس و خاشاک کرده ایم

ما انتظار روزن قصر بهشت نیست / تا سر برون ز حلقه فتراک کرده ایم

چون آفتاب گرچه بدایم لشکری / تسخیر عالم از نظر پاک کرده ایم

[illegible] ز خیابان نوبهار / هر [illegible] خاک کرده ایم

صائب چرا قبول نگردد دعای ما / ما قبله خود [illegible] پاک کرده ایم

کشکول عشق را من در بیابان آخته ام / طرح چو مجنون شیر زیبان آخته ام

تا ام از شور محبت زبانها بسته بود / این نمک من در حصیر خاکیان انداخته ام

داشت چون ره چوگان بکف دست ما / این نشان تیر را من نشان انداخته ام

روی هر بام سخن از خار و خس گم بوده بود / این خس و خاشاک را من کنار انداخته ام

من لوح خاک شستم ابجد عشق را / سور شور عشق حقیقت در میان انداخته ام

جلوه یوسف نمیگنجد در بازار عشق
صائب این شوری که من در اصفهان انداخته ام

شد جهان نورانی از اصفهان / خاک یوسف را رشته تا خانه پر دار انداخته ام

تا شدم آواره از دار الامان / تیغ میزند چو موج گردش کجا انداخته ام

چون تمام دور کرده و زیر از کلید است / مکه خود را قرب با این بیجا انداخته ام

سرمه شد در حوصله ای مغز از چراغ / تا دو چشم سرمه سیاهش را سخن کو انداخته ام

گردن آزادی سرم و رشته داده ام سان / بد نمایند پیش من سر فدا سر انداخته ام

نیست از سیل حوادث بیم دلم صائب را
بسکه از روی تمنا گوشه دل ساخته ام

گرچه در تعمیر چشم خود ز گل ساخته ام / دست گل از دم انا یا در گل ساخته ام

با اثر کاری ندارد بیک نی بر دوا / تخم در انباشته ام و در فکر حاصل ساخته ام

گرچه بدمستیم و [illegible] و هم [illegible]   هیچ از ساده [illegible] هیچ غیر از [illegible] نشسته‌ایم
باشد از دوزخ [illegible]   آن [illegible] سلام [illegible] ایمنی [illegible] نشسته‌ایم

گرچه صاحب شیشه ام از دل خیال آرزو
یک نفس بی آه یک دم بی غم دل نیستیم

تا بکی خفتیم و تا چند ز جا بر نخیزیم   منکه [illegible] و هم چند ز جا برخیزیم
چون خسک صد شد [illegible] اگر هم   نه چنانم که [illegible] هوا برخیزم
همره و برگ [illegible] انجام وطن   بچه خانه بنشینیم بچه پا برخیزیم
باید طلب [illegible] مور قیامت بکند   این خواب [illegible] که از وی [illegible]
قدمی بر سر خاکم ز زیارت بگذار   تا ز خواب عدم آغوش گشا برخیزم

من [illegible] کم کرده خود یافتم اینجا صاحب
دیگر از کوی تو حیف است چرا برخیزم

چو فرصتم ز وضع جهان [illegible] کن   [illegible] گاه شاه و خدا کن
نه عزیزتر از کعبه ای [illegible] است   سجاده که [illegible] قفا کن
چه [illegible] که [illegible] بیگری   [illegible] را برو تماشا کن
چو آفتاب [illegible] اگر [illegible] دست   [illegible]
دوا [illegible] جبل [illegible] بار شده   [illegible] کن

لباس عاشقی [illegible] تا که [illegible] منست   با این لباس [illegible] جهان [illegible] کن
چو سرو [illegible] از جهان [illegible]   [illegible] از [illegible] کن

به از دعا که [illegible] نیست [illegible] را
بدست کوته ما [illegible] قناعت کن

ساده است از [illegible] انجم آسمانها   این نشان از بی نشان و از نشان عاشقان
نیست خورشید [illegible]   ماند [illegible] آتش [illegible] عاشقان
در حقیقت [illegible] و عقبی دو منزل [illegible] است   این دو منزل را یکی [illegible] عاشقان
شکوه از [illegible] قیامت محض [illegible]   [illegible] این [illegible] عاشقان
از صراط المستقیم عقل [illegible]   [illegible] عاشقان

چون نباید نور فیض از روح پاک مولوی
شمس تبریز [illegible] در میان عاشقان

در انتهای کار خود از ابتدا [illegible]   زان [illegible] که خاک شود [illegible]
خود بین کجا و وصال حبیب کجا   آئینه را [illegible]
گردون [illegible] چون [illegible]   با [illegible] صبح [illegible]
[illegible]   اگر [illegible] به گهر [illegible]
[illegible] دو جهان [illegible]   دستی [illegible] وصال [illegible]

... صائب ... مثنوی

... [illegible] کار ... من

زبان بلبله ... ز دل طپیدن من | شود سپهر زمین گیر از رمیدن من

ز شکوه ... من تا آسمان چکند | دو نیم شد جگر خاک از دویدن من

گذشت عمر ... قضا چکند | تا آفتاب ... رسیدن من

توان شنیدن ... | اگر گران شود گوش از شنیدن من

... | که ... خاطره ... رسیدن من

درین ریاض چو شبنم ... ضعیف ... دارم

که برگ کاه شود مانع پریدن من

ز دل مجموعه هر روز ... | ازین یک قطره خون ...

اگر روی ... | ناخن ...

... | ...

... | از من ... عالم ...

اگر ... | ...

در آن وادی که من ...

بدام ... عنقا ...

ساقی آمد صبح علاج خمار کن | خورشید را ز پرده شب آشکار کن

رنگ شکسته کم ز زبان ... نیست | ... چهره ها را بهار کن

شرم از حضور زنده دلان جهان مکن | این ... صورت ... کن

... اگر ... دریا نمی شود | پیمانه ... کن

... | ...

مغز از نسیم ... تازه میشود

صائب شبی ... اگر ...

چون غنچه هر که ... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

... در راه ...

... صائب ... کردن

راه ... | ...

بیشتر شود

خدا ازین دل لم سوز چو نازی کند / که قهر کان بکشت بها ز ازمکان من
نمیداند حسن غافل که یکبار شوه گر / رقیب افتد ساده لوح خار جگر [illegible]
غرور آه از اظهار عجز من یکی شد / بکار [illegible] آمد درین دعوی گواه من

محبت جمع با این پروری صائب میکرده
وگرنه میشود هر سایه چاک [illegible] من

یکدل [illegible] گشاده [illegible] من / قفل [illegible] است نباید کلید من
در [illegible] تمام [illegible] ندیدیم / افلاک [illegible] دو دیده بدیدن
[illegible] که دم [illegible] / از [illegible] که [illegible] شهید من
[illegible] پرده [illegible] / این [illegible] سفید من

این غزل که [illegible]
کین [illegible] خورد گفت شنودن

عمر عزیز را [illegible] کن / این [illegible] کن
هر کس [illegible] / نه [illegible] که ماند [illegible] کن
[illegible] / [illegible] کن
[illegible] / این [illegible]
[illegible] / [illegible] کن

بسوزد

بسوزد دولی برمن گرا سکبابم من / بجز آنم عالمی [illegible] من
بجز کت جدا یکباره کز من [illegible] / درین بادی [illegible] من
نشد از من پشیمان خاطر او هرگز / چرا چون زلف او ایم در کمند [illegible] من
هوا از گریه شمشیر [illegible] / ازان که مست که مخمور [illegible] من

بچشم کم مبین صائب مرا چون قطره شبنم
که مهر [illegible] آئینه در افتادم من

مست ۴

آه با دیده تر چه تواند کردن / دود با روزن مجمر چه تواند کردن
دل روشن چه غم از فوج حوادث دارد / [illegible] چه تواند کردن
بیشتر از ان تواند [illegible] / گرد با [illegible] سبک پر چه تواند کردن
رگ ابری چه قدر آب ز دریا گیرد / آستین با مژه تر چه تواند کردن

دل خوبان سخن نرم نگردد صائب
موم با صد سکندر چه تواند کردن

خار غم از دل عشاق کم آید بیرون / چون ازین شعله [illegible] خار غم آید بیرون
جوهر از تیغ ز سینه کم [illegible] / [illegible] کم آید بیرون
سینه چاک [illegible] غم [illegible] / دل [illegible] که ازین [illegible] غم آید بیرون
[illegible] / صبر [illegible] که از [illegible] کم آید بیرون

[illegible]   پاک خیاره گل میشود داغ بهار من

[illegible] از عشق [illegible]   آید در چراغ من گل کاغذ رخسار من

نه در دشت [illegible]   عبث پهلو تهی [illegible] کنار

[illegible] دیوانه [illegible]   غزالان میجهند از خواب [illegible]

[illegible]   چشم بکشا موجه دریای حیرت [illegible]

[illegible]   تیغ بازیهای آن خورشید طلعت را

موجه دریا [illegible] دل [illegible]   بگذرد از سر چو [illegible]

[illegible]   بر سر هر ره که گذرد از [illegible]

[illegible]   هر که بر کار حیرت میشود سیماب ازو

[illegible]   چون [illegible] میلرزد دل [illegible] ازو

[illegible] عشق [illegible]   خاتم چشمی شود هر حلقه گرداب ازو

گل [illegible]   [illegible] ازو

[illegible]   [illegible] ازو

[illegible]   [illegible] آب ازو

نهد هر آب بندد کافی میشود در جام او   [illegible] ناکام او

میکند از شوق قمری حلقه [illegible] سرو   از [illegible] قامتان [illegible] ناکام او

بر گرفتاران [illegible]   بسکه گیرد [illegible] چشم حلقه‌های دام او

در سر هر که چون صبا بود [illegible]   هر کجا وحشی غزالی هست گردد رام او

ز جلوه‌های پریشان گل ز راه مرو   نگاه دار دمی دل [illegible] نگاه مرو

مرا ز خضر طریقت نصیحتی یاد است   که [illegible] خاطر هیچ راه مرو

چو لاله [illegible]   بلا به کاه محبت [illegible] مرو

ز چشم [illegible]   دلیر بر سر این [illegible] مرو

[illegible]   [illegible] ترک [illegible] مرو

ای بیابان شعله [illegible]   شاخ گل لرزان ز رشک قامت دلجوی تو

[illegible]   خانه صیاد [illegible] آهوی تو

چون [illegible] تماشای تو   [illegible] روی تو

چشم حسرت [illegible]   [illegible] قامت دلجوی تو

[illegible]   [illegible] از پهلوی تو

[illegible]

از زبان خلق گفت اندر جهان [illegible]

[illegible]

[illegible]

از قول [illegible]

[illegible]

چون نگه کرد [illegible]

[illegible]

[illegible]

شکست از آن‌ها متوجه که چهر جبین
در دیده ز رخ عالم بالا نگریده

در خاک و خون کشیده مژه‌ات بر گزاده | مژگان نیاز ناشی دل گشاده
بر باد پایمال شده همچو لاله خسته | چون سنبل خطش به قلمرو وفا فتاده
چون ابر نوبهار ز ابر عرق ایشان | چندین هزار دخانه سیلاب داده
خود را بچشم عجز و تأمل ندیده | بر روی آینه نظر ناگشاده

غیر از عرق که میکند از روی یار گل
صائب که دیده شبنم خورشید زاده

چهره را صیقل ز آتش می‌ساخت | جز از جوهر ندارد کی جنبه [illegible]
ای لباخانه تقوی که رسیده بلب | تار ضراغ عرق آلوده برون تاخته
در سر کوی تو هر چند که نظر کنید | دل دیده بسکه بر یکدگر انداخته
دگر از تاب گنه آینه دگر زند | هیچ آینه نماند که بکه در تاخته
سنبل سرو در این باغ نرم بی‌تیغ | بسکه گردن تماشای خود افراخته

شعله را گر [illegible] نور به نهار آمد
در دل صائب خونین جگر انداخته

هر کجا که خوری باده بیخانه [illegible] | [illegible] آب نداده

ز خیره چشمی نرده امان الا حرکته | کمان عصمت خود [illegible] ماثانه
ببین که منع التفات کجاست | زکاة حسن بهر کس [illegible]

غافل مشو که ذره جهانی شکسته | ما دل شکسته‌ایم تو چشم دل شکسته
ابیات رسید موسم بی برگی جهان | از باغ روزگار چو گلدسته بسته
از چهره عروس عروسک مکنی | گویا طلسم مهر جهان را شکسته

صائب هوای صحبت اگر هست در سرت
پیمانه چشم یار شو اخر شکسته

طعمه مور شوی گر چه سلیمان شده | دال میکردی که رستم دستان شده
عالم خاک بجز صورت دیوار نیست | تو در این صورت دیوار چه حیران شده
چون هزاران هستی بهر [illegible] | بهر سنجیدن هر دم تو چه میزان شده
هیچ دو ما جانب [illegible] | تو در این شهر چه [illegible] شده

پیش عفو و کرم و رحمت [illegible] صائب
کم گنه هست که [illegible] پشیمان شده

ای غنچه لب مهر مهربان کشیده | در پرده [illegible] پرده عالم دریده
[illegible] | در هیچ خانه همه جا آرمیده

[illegible] تا از [illegible] تحسین — در قصر ما [illegible] گنجعان [illegible]
چشمم [illegible] از تو دور که [illegible] — هر گوشه که نقش تو عالم [illegible] دیده
در باغ هر [illegible] و دل گرچه [illegible] هاست — از زان [illegible] دو دست [illegible]

غیر از نگاه بحجر که از دور میکند
ای [illegible] دل رضا [illegible] مسکین [illegible] دیده

زبان [illegible] نکو [illegible] چو جا رود [illegible] — همیشه خرم [illegible] در کنار رود نشستی
هزار خانه [illegible] شهید — اگر [illegible] دم [illegible] رود [illegible]
[illegible] اگر [illegible] — جه [illegible] بیا زود نشستی
[illegible] گلشن — اگر [illegible] رود نشستی

بعیب [illegible] اگر راه [illegible]
بعیب [illegible] مردم [illegible] رود [illegible]

جرا [illegible] وقت [illegible] — چنین [illegible] دیده [illegible]
صنوبر [illegible] آب [illegible] — تو [illegible] از [illegible] دل [illegible]
[illegible] — [illegible] از [illegible] نک [illegible]

حریف [illegible] سرو [illegible]
جرا [illegible] های [illegible]

جنین [illegible] ما [illegible] — در [illegible] کسی
حسن [illegible] تو [illegible] — [illegible] کریبان [illegible]
نام [illegible] — در [illegible] نام [illegible] کسی
خانه [illegible] آب [illegible] نشست — عشق میخواهد که [illegible]
خنده کردن [illegible] در قصر [illegible] — خانه [illegible] بسته باشد [illegible] کسی

دارم از [illegible] — جند [illegible] کی [illegible] باد
[illegible] — [illegible] ای [illegible] باد
[illegible] — [illegible] باد
[illegible] — [illegible] ها
ای [illegible] — [illegible] ای [illegible] باد

مخمس

طلوع صبح [illegible] — نسیم [illegible] از [illegible] مینا
[illegible] کرده ام از [illegible] مینا — [illegible] کردن مینا
جو [illegible] مینا

[illegible] رخ خوب و جبینی زیبا [illegible] — سرم از آتش [illegible] باده فرو داده
برادر گشتن من آسمان حضر آورد — دو صبح صادق از یک گریبان برآورد

بیصفای ساغر با پاکی کردن مینا

چه دانستی که گفتم عاشق بیدادی — به بیداد تو رام و بدین مهر باده خوش
خوشا خندیدن ساقی و جام باده با بخشش — و علم کل [illegible] از التفات لعل مینا

شراب کهنه جان تازه دارد تن مینا

زکفر زلف جانان تا شده ایمان من اصحاب — نگاه کفر مشرب آتش میزند در جای اصحاب
سر مصرع و بنشین از تو و دیوان [illegible] — دو چشم افتاده و هوش از بزم میخواران

زیاد افتادن ساقی نشد غلط مینا

اگر از پرده لعل سیه روشن عیان گردد — جهان خنده در رخ گلستان گردد
نه نیکان هر که بشنید در [illegible] — نشنید یا بدان هر کس ز نیکان بدگمان گردد

عشق یاد دوست و جان بقرارم داده‌اند — ساغر لب زیر دست غنچه وارم داده‌اند
از رنگ [illegible] زرنگ مرا آید [illegible] — تنگ چشمان سوز از سر فشارم داده‌اند

دل به [illegible] فندار [illegible] — [illegible] مفروش

الله

رشته عمر ابد به رو یکو تا نگرد — چاک خنده شبنم چشمه حیوان مفروش

ای همه هر دو سر زلف یار پیچیده‌ام — در سخن آن شکرین کهسار را سنجیده‌ام
هر که خواهد از من تأمل میدهم — هر دو گرد من این ساده دل پیچیده‌ام

دستار را م

دانی از خار را بر بدین فرو هشت — میکند منشی که جا اندر دل سر کنند

و داغ نامه پرواز می ندارم — بستان برگ تاکی بیسر مستم

بلبلان سعی کنند بر سیپاره گل خوانده‌اند — از گلستان شبنم گستاخ سر برانکنند

ز خال گوشه ابروی یار میترسم — ازین ستاره دنباله دار میترسم

نقطه یا حرف غلط گشت ز هم عرب کن — هم ز خال و خط یار پیشانی جام

یاد دارم ز تو تشنه من این کتابت را — وگرنه این چه خط من لا تو کتابت

در تاریخ بیست و پنجم شهر ربیع الثانی سنه هزار و یکصد و چهل و شش هجری تحریر یافت
در قصبه سیالکوت بطریق یادگار فقیر لطف الله کابلی رقم شد

التماس از خدمت قاریان آنکه

بعد دیدن فاتحه یاد نمایند

تمت تمام شد

تم تم
تم